

ای. پ. پطروشفسکی

# نہضت سربداران خراسان

ترجمہ کریم کشاورز

مجموعه تاریخ ایران

۲



انتشارات پیام

بها ۱۰۰ ریال

۱۰  
۱

نهضت سرداران خراسان ● ای. پ. پطروشفسکی

۷۱۵۳۶.۴

نهضت سرداران خراسان



ای. پ. پطروشفسکی

---

فہضت

سر بداران خراسان

---

ترجمہ کریم کشاورز

---



کتابخانہ خصوصی

چاپ اول ۱۳۴۱ در نشریه «فرهنگ ایران زمین»  
چاپ دوم ۱۳۴۱ جداگانه توسط «فرهنگ ایران زمین»  
چاپ سوم ۱۳۵۱ ، انتشارات پیام

---

انتشارات پیام — شاهرضا — مقابل دانشگاه — شماره ۲۶۸

---

بهار ۱۳۵۱

همه حقوق محفوظ است.

## مقدمه مترجم

مردم ایران زمین پس از هجوم صحرائنشینان لکام گسیخته مغول و ترك برغم سستی و بی سیاستی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد هیچگاه از پایداری در برابر متجاوزان غارتگر و خونخوار باز نایستادند .

مقاومت مردم شکل های گوناگون داشت . در آغاز امر بصورت حماسه جلال الدین که مورد تأیید و حمایت مردم بود تجلی کرد و بعد بصورت قیام های محلی - مانند خروج تارابی در بخارا - یا حتی اقدامات مدبرانه بزرگان فارس و گذشت ناگزیر در برابر متجاوز وحشی و نیرومند و یا گرویدن بمذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت . بازپسین ضربه را خروج سرداران خراسان بر کاخ فرمانفرمایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و یحیی کرای سرور سردار بساط خودکامی طوغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت .

شایسته توجه است که پیروزی شاهزاده دیمرتی دانسکوی در جنگ کولیکوف بر ضد مامای خان مغول - که آغاز رهایی روسیه از جنگ مغولان

بود - در سپتامبر سال ۱۳۸۰ میلادی وقوع یافت و حال آنکه سربداران خراسان ۳۷ سال پیش از آن تاریخ در ۱۶ ذی‌قعدة سال ۷۵۴ ه. ق. (۱۳ دسامبر سال ۱۳۵۳ میلادی) بسلطهٔ منولان هلاکویی در ایران پایان بخشیدند . دربارهٔ این خروج تاریخ مستقلی در زبان فارسی وجود ندارد. آقای ای. پ. پتروشفسکی<sup>۱</sup> که یکی از ایرانشناسان بنام کشور همسایه‌ما - اتحاد شوروی - میباشد رساله‌ای در این موضوع گردآورده‌اند . تا اندازه‌ای که بخاطر دارد این نخستین اثر مرتب و مستقلی است که دربارهٔ خروج سربداران خراسان منتشر شده است و بدین سبب به‌ترجمهٔ آن اقدام شد. بدیهی است که هموطنان دانشمند میتوانند آثار دقیق‌تر و بهتری به خوانندگان فارسی زبان عرضه دارند . ولی بنظر میرسد که تا پیدایش آثار مزبور که حقا باید در این موضوع مهم تاریخی بقلم استادان محقق ایرانی نوشته شود - این رساله مفید خواهد بود.

در پایان لازم میدانم چند نکته را یادآور شود :

۱- تقریباً يك صفحه و نیم از متن اصلی مصنف که اذ لحاظ تاریخ ضروری تشخیص داده نشد حذف گردید. بخش‌های محذوف با سه نقطه در میان دو ابرو (...) نشان داده شده است . حذف این مقدار زیانی باصل موضوع و اتصال مطالب وارد نیآورده است .

۲- مترجم متون منقول را از کتابهای اصلی (کتابخانه ملی و کتابخانه حسین آقاملك) استخراج و نقل کرده است .  
- هر جا که مترجم مطلبی را از خود در حاشیه آورده با عنوان «مترجم» مختوم ساخته .

۳- اصل این مقاله بنام Dvijéníe Cerbédarov v khorassané در مجلهٔ Outchenié zapiski instituta vostokovédenia - مجلد چهاردهم از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی (مسکو، ۱۹۵۶) طبع شده است.

## وضع ایران در دوران انقراض دولت هلاکوئیان

بین سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۸۰ (۷۸۲-۷۳۱ هجری) در تاریخ ایران بر اثر افزایش فشار بزرگان چادر نشین مغول و ترك و تشدید بهره‌کشی امیران و ملوك الطوائف از روستاییان، آتش جنگهای داخلی تیزتر شد. پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگهای داخلی و مبارزه ملوك الطوائف بخاطر کسب قدرت در گرفت و در این گیرودار روستاییان و شهریان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند. جنگ و ستیز از سال ۱۳۳۰ (۷۳۱ ه) تا سال ۱۳۵۰ (۷۵۱ ه) میلادی بلاقطع در سرزمین ایران و کشورهای هم مرز آن درگیر بود و این خود روزگار مردم را بدتر کرد ولی موعود ورود ایشان را بعرصه مبارزه پیش انداخت. (...)

انقراض سیاسی دولت مغولی ایلخانان هلاکوئی (۱۳۵۳-۱۲۵۶ میلادی ۷۵۴-۶۵۴ ه) پایانی بود که برای آن دستگاه لزوم تاریخی داشت. این سر نوشت تمام کشورهای است که جهانگشایان از تکه‌های ناجور سرهم میکنند. ناهم‌آهنگی اقتصادی و ملی و فرهنگی وضع تولیدات کالایی و گرایش

بسوی اقتصاد طبیعی و تفرقه شدید و عدم تمرکز که خود بادستگاه ملوک الطوائفی ملازمه دارد و بالنتیجه ضعف قدرت مرکزی ایلخانی، مجموع این عوامل زمینه انقراض دولت هلاکوتیان را فراهم آورد. عامل دیگری نیز اهمیت فراوان داشت: اگر در دوران نخستین ایلخانان - اعیان لشکری و صحرائشین مغول و ترک بحکومت مقتدر خان نیازمند بودند تا به اردو کشیهای موفقیت آمیز بپردازند و زمینهای تازه بدست آورند و غنایم جنگی تحصیل کنند ولی از آغاز سده چهاردهم میلادی - که تسخیر زمینهای تازه متوقف شد و غنیمتهای جنگی کاهش یافت - دیگر قدرت حکومت خان مورد نیاز اعیان مزبور نبود.

پس از مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ هـ) فرزند کوری ازوی بجایماند و ایلخانی که قدرت وی در سراسر کشور بسط یافته، شناخته شده باشد و وجود نداشت. دستجات نیرومندی از فتوادلهای محلی بخاطر کسب قدرت بایکدیگر در مبارزه بودند و ایلخانانی از بازماندگان چنگیز خان را که بیشتر با پادشاهان خیمه شب بازی مشابهت داشتند - بر تخت سلطنت می نشاندند و حکومت ایشان که بیشتر اسمی و ظاهری بود در حدود اراضی دستجات ملوک الطوائف یاد شده مورد قبول واقع میشد. در این دوره پنج دسته اصلی ملوک الطوائف وجود داشت. یکی از این دستجات اعیان لشکری و صحرائشین مغول و ترک که امیر ارغونشاه<sup>۱</sup> از خاندان جانی قربانی و قبیله مغولی اویراتها - در رأس آن قرار داشت، طوغای تیمورخان را که از بازماندگان اوتچی گین برادر چنگیز خان بود، به ایلخانی شناخت و در خراسان و گرجان مستقر شد.

در پیرامون سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ) دولت های زیر در اراضی امپراطوری سابق ایلخانیان هلاکوتی وجود داشت:

- ۱- دولت چوپانیان در عراق عجم و آذربایجان و ارمنستان.
- ۲- جالیریان در عراق عرب - بعدها این دسته ناحیه چوپانیان را هم تصرف کرد.

---

(۱) نتیجه امیر ارغون - جانشین خان بزرگ در ایران و کشورهای قفقاز - در پیرامون سالهای ۵۰-۴۰ قرن سیزدهم میلادی - ونوه امیر نوروز که در آغاز دوران غازان خان موقتاً زمام امور را در دست داشت.

- ۳- دولت ایلخان طوغای تیمور در خراسان غربی و گرگان که در واقع توسط امیران طایفه جانی قربانی اداره میشد.
  - ۴- دولت ملوک گرت (یا کرمت) در هرات و خراسان شرقی و افغانستان.
  - ۵- دولت ملک سیستان در حوزه رود هامون.
  - ۶- دولت آل مظفر در کرمان و یزد.
  - ۷- دولت انجویان در فارس و اصفهان. بعد در سالهای ۵۷-۱۳۵۳ (مطابق ۷۵۹-۷۵۴ ه) خاک ایشان را آل مظفر تصاحب کرد.
  - ۸- متصرفات اتابکان لر.
  - ۹- دست کم ده امیر نشین در گیلان و مازندران که در حقیقت مستقل بودند.
  - ۱۰- دولت بحری صاحبان هرمز.
- هریک از دولت‌های یاد شده متصرفات کوچکتر ملوک الطوائف و امیر-نشین‌های جزء را مشتمل بود. بعد از نخستین دور جنگ‌های داخلی (سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ میلادی مطابق ۷۴۱-۷۳۷ ه) وضع پریشان و پاشیدگی ایران از لحاظ سیاسی بقاراری بود که در بالا مذکور افتاد. از این سازمان‌های بزرگ دولتی و محلی که بگذریم بسیاری از امیران و ملکان خرد و کلان نیز اعلام استقلال کرده کوشیدند تا هر چه بتوانند از قلمه و شهر و ولایت بتصرف خویش در آورند.
- فهرست اسامی این « متغلبان » خرده پا در مجمع الانساب شبانکاره آمده است.<sup>۱</sup> یاد آوری این نکته مهم واجب است که انقراض سیاسی دولت مغولی هلاکوتیان ( آخرین بازمانده آن - یعنی دولت ایلخان طوغای تیمور خان تا سال ۱۳۵۳ میلادی یا ۷۵۴ ه در گرگان باقی بود) موجب سقوط کامل سلطه مغولان در ایران و سرزمین‌های هم مرز آن نگشت. اعیان لشکری و صحرائین مغول و ترک در بسیاری از ناحیه‌ها تسلط سیاسی خویش را حفظ کردند. قدرت یاسای چنگیزی و سنت‌های کشورداری مغولان و اسلوب‌های سیمانه بهره‌کشی فتودالی نه تنها در مالکی که سلاله‌های مغولی نژاد بر آنها حکومت میکردند (مثل چوپانیان و جلایریان و طوغای تیمور) محفوظ ماند بلکه کم و بیش در کشورهای که قدرت در دست اعیان فتودال اسکان یافته

(۱) مجمع الانساب : نسخه خطی فرهنگستان علوم شوروی 372-C بر گهای

ایرانی یا تاجیک قرارداد داشت نیز (آل مظفر و ملوک کرت) جاری بسود. در این سالها بود که بر اثر خروج و قیام مردم خراسان غربی شالوده دولت سربداران ریخته شد.

### ویژگیهای کلی نهضت‌های قرن چهاردهم.

در قرن چهاردهم میلادی خروج سربداران خراسان از لحاظ وسعت بزرگترین و از نظر تاریخی مهم‌ترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بسود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبش‌های دیگر (که از لحاظ وضع اجتماعی شرکت کنندگان و هدف‌های سیاسی همانند آن بسود) داشته است: از آن جمله بسود نهضت مازندران (در سال ۱۳۵۰ میلادی یا ۷۵۰هـ)، گیلان (در سال ۱۳۷۰ میلادی یا ۷۷۲هـ)، کرمان (سال ۱۳۷۳ میلادی یا ۷۷۵هـ) سمرقند و ناحیهٔ رود زرافشان (سال ۱۳۶۵ میلادی یا ۷۶۷هـ). بین این نهضت‌ها و جنبش‌های مردم خاور نزدیک و میانه در قرن پانزدهم میلادی - از قبیل خروج شیخ بدرالدین - سماوی - بیور کلوجی مصطفی در ترکیه عثمانی بسال ۱۸-۱۴۱۵ میلادی (۸۲۱-۸۱۸هـ) و نهضت حروفیون در ایران و آذربایجان و آسیای صغیر در نیمهٔ اول سدهٔ پانزدهم میلادی و قیام مردم خوزستان در سال ۱۴۴۰ (۸۴۴هـ) و سالهای بعد و غیره و همچنین خروج آفرانک که پیشتر بوقوع پیوسته بسود - علام خویشاوندی و نزدیکی وجود دارد که بچشم میزند.

پژوهندگان یا بالکل این نهضتها را مطالعه نکرده یا چنانکه باید بررسی نموده‌اند. بویژه تحقیق علمی در تاریخ این نهضتها در کتب خاورشناسی شوروی فقط اکنون آغاز شده است<sup>۱</sup>.

تفاوت بین عمل دستجات متفرق روستاییان عوامی دوران نخستین

۱) رجوع شود به: «خراسان و تأسیس دولتی سلجوقی»، ب. ن. زاخو در مجلهٔ «مسائل تاریخی»، سال ۱۹۴۵ ش ۶-۵. دربارهٔ نهضت‌های قرن

ایلخانان و نهضت‌های آزادببخش قرن چهاردهم میلادی - بیش از همه چیز - از لحاظ وسعت و عظمت جنبش‌های اخیر بوده است .

دیگر اینکه در جنبش‌های قرن چهاردهم میلادی بینوایان شهری و پیشه‌وران نیز شرکت جسته بودند . این قشرهای ژرفای اجتماع که در منابع و کتب آن عصر رونود و اوپاش، نامیده شده‌اند - در بسیاری موارد زمام نهضت‌های سده چهاردهم میلادی را بدست داشتند . بردگان فراری نیز در این جنبش‌ها شرکت میکردند ولی مستقلاً وظیفه‌ای که نمایان باشد انجام نمیدادند .

در نخستین مرحله نهضت‌های آزادببخش قرن چهاردهم میلادی عامه مردم بهمراهی مالکین فنودال ایرانی و تاجیک وارد میدان مبارزه میشدند . سبب شرکت مالکین یادشده این بود که آنان نیز از خود کاهی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرائشین و لشکری مغول و ترك بستوه آمده، بویژه از اینکه خانه‌های مغول املاك موروثی مالکان كوچك و متوسط اسكان یافته محلی را تصرف کرده بودند سخت در رنج بودند . بدین سبب ایشان نیز دوشادوش (...) ستم‌دیدگان یعنی روستاییان و پیشه‌وران ایرانی به مبارزه برخاستند . هدف مشترکی که این عناصر متشقت و ناجور را متحد می‌ساخت همان سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نو رسیده یا اعیان صحرائشین و

---

سیزدهم میلادی از آثار مورخان شوروی تنها اثر چاپ شده کتاب قیام تارایی آ. یا. یا کو بوسکی را میتوان نام برد. درباره خروج سرداران سمرقند گذشته از اثر قدیمی بارتولد (نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۵۶ میلادی) مقاله‌ای بقلم ل. و. استرویوا در یادداشت‌های LGU - سلسله علوم خاورشناسی، (مجله دوم سال ۱۹۴۹) نوشته شده است. دودانشنامه نیز در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۳۸ برای احراز مقام کاندیدای علوم - درباره قیام سرداران نوشته شده است. یکی از آن بلنیتسکی (لنینگراد) که بیچاپ نرسیده و دیگر از آن ر. ن. نبی اف تحت عنوان « ۱۴ عصر وده اور تا آسیا ده سردار ارکوز گالانی » - تاشکند سال ۱۹۴۲. از نوشته‌های مؤلفان ییگانه فقط میتوان مقاله و. ف. بیوخنر را درباره سرداران خراسان در دایرة المعارف اسلامی نام برد (مجله چهارم ص ۲۵۰-۲۴۸).

لشکری مغول و ترك و لغویاسای جنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود . بدیهی است که در این میان بنض و نفرت قیام کنندگان تنها متوجه مغولان و وترکان نبوده بلکه علیه سران و بزرگان اسکان یافته ایرانی یا ملکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره که از دیر باز بخدمت فاتحان کمر بسته ، کاملاً با آنان جوش خورده ، به نظامات مغولان کردن نهاده خو گرفته بودند . نیز کینه میورزیدند .

يك نکته دیگر نیز اقدام مشترك روستایان و خرده مالکین راعلیه اعیان صحرائشین و بزرگان اسکان یافته توجیه مینماید ، باین معنی که روستایان قیام کننده عادة از خود برنامه روشنی نداشتند ، محرك و راهنمای ایشان روزگار تحمل ناپذیرشان بود ، نفرتی بود که از ستمکاران داشتند . بارها روستایان فرمان عناصری از طبقه فئودالها و امیران کوچک محلی را که جدی و سخنور و آشنا بفنون جنگ بودند - می بردند . عناصر یاد شده اتحاد با توده روستایان را فقط وسیله ای میدانستند برای کنار زدن فاتحان مغول و ترك و متحدین محلی ایشان - تا بدست روستایان قدرت و حکومت را بدست آورند .

بدین سبب جای شگفتی نیست که هر جا نهضت های آزادیبخش کامیاب گشتند (مثلاً در خراسان غربی و مازندران) در مرحله دوم ، درون نهضت های مزبور میان فئودالهای کوچک که فقط بخاطر برکناری اعیان صحرائشین مغول و ترك و متحدین ایشان میکوشیدند - از يك سو و روستایان و بینوایان شهری و پیشه وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فئودالها بودند از دیگر سو مبارزه آغاز میگردد . این مبارزه داخلی در مرحله دوم نهضت های آزادیبخش مزبور به شکل های گوناگون در میآید و حتی کار به پیکار مسلحانه میکشد و فعالیت مردم ستم دیده را شدیدتر میکرد و در بسیاری از موارد موجب میگشت که نهضت های یاد شده بیک خروج واقعی خلق مبدل شود . در این میان چه بسا زمام کار نهضت های مزبور بدست پیشه وران که متحدتر و متشکل تر از عناصر دیگر بودند و خواستهای اجتماعی مشخص داشتند میافتاد .

هر جا که خروج های آزادیبخش بکامیابی انجامید دولت های خودرویی پدید آمد . از همه این جنبش ها مهمتر خروج سربداران بود و ما از پیش خود این دولت های خودرو را دولت های نوع سربدار میخوانیم . دولت های سربداران در خراسان غربی ( ۱۳۸۱ - ۱۳۳۷ میلادی ۷۸۳ - ۷۳۸ ه ) ، دولت های

سادات مازندران (۱۳۹۲ - ۱۳۵۰ میلادی ۷۹۵ - ۷۵۱ هـ) و گیلان (از سال ۱۳۷۰ میلادی ۷۷۲ هـ) و دولت‌های سربداران در سمرقند که مدت کمی پایید (۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ میلادی ۷۶۷-۸ هـ) و در کرمان (۱۳۷۳ میلادی ۷۷۵ هـ) از این منخ بود. علی‌الظاهر دولتی که بعدها بدست پیروان محمد مشمع در خوزستان تأسیس شد (پیرامون سال ۱۴۴۰ میلادی ۸۴۴ هـ و آغاز قرن شانزدهم) نیز از این نوع بود.

در دولت‌های نوع سربداران حکومت یادردست فئودالهای کوچک بودو یا بر سر آن بین‌ایشان و پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه در میگرفت و قدرت دست بدست میگشت. در عین حال حتی هنگامی که قدرت در کف فئودالهای کوچک بود نیز ایشان فقط با اتکا ب مردم می‌توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون گذشت‌های جدید، بمعامه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها - ساده کردن دستگاه دولت - برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند.

در دولت‌های نوع سربدار نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و ملکان و نوکران ایشان مرکب نبود بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل میگشت. سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود. روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش متصور نمی‌ساختند (...). علیه مالکین بدطینت مبارزه میکردند، ولی حاضر بودند «سلطان نیک خصلت» را بپذیرند. شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای منفور جنگیزی میدانستند و کمال مقصود می‌پنداشتند، ولی در بار سلطنت در دولت‌های نوع سربدار از زرق و برق و جلال و شکوه خویش محروم گشته بود و ناگزیر بود کسوت فروتنی «اخوان المسلمین» را بتن راست کند و با آنان در یک صف قرار گیرد.

### معتقدات این نهضتها

در قرن چهاردهم میلادی نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم مرز آن به لباس دین و بویژه مذهب شیعه و مسلک «تصوف» ملبس بود. این پدیده

کاملاً با رنگ مذهبی نهضت‌های مردم اروپای غربی در قرون وسطی متشابه است (...)

همچنانکه در اروپای غربی جنبش‌های اجتماعی قرون وسطی (که متوجه فتودالیزم و روبرنای عقیدتی آن یعنی مذهب کاتولیک بود) بشکل مخالفت با مذهب رسمی درآمده با شعار «رجعت بدوران آغاز مسیحیت» وارد عرصه مبارزه میشوند، در ایران نیز نهضت‌های متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیز خان) وله «رجعت بقوانین صدر اسلام» که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود- جریان داشت. ولی دین در نهضت‌های اجتماعی تابع بودنه متبوع. در هر صورت لفاقه مذهبی عقیدتی نهضت‌های مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن بهیچوجه ماهیت آن جنبش‌ها را (...) تغییر نداد.

حتی و. و. بارتولد متذکر شده است که در ایران قرون وسطی مذهب تشیع بیشتر در میان روستاییان شایع بوده و در موارد بسیار<sup>۱</sup> پایه عقیدتی نهضت‌های مردم را تشکیل میداده. این موضوع محتاج توضیح است: مذهب شیعه در ایران بوجود نیامد و در محیط روستایی ظاهر نگشت و در آغاز کار مبین منافع روستاییان نبود. ولی جنبش‌های روستایی قرون وسطی در ایران بارها زیر علم سبز تشیع توسعه یافت، زیرا که بعضی از افکار و عقاید شیعه با روحیه مخالفت‌آمیز روستاییان هم‌آهنگ بود. نخست اینکه تقریباً در تمام دولت‌های فتودالی ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم (میلادی) مذهب تسنن حاکم بود<sup>۲</sup> و تشیع مورد تعقیب و اذواء قرار میگرفت. احترام بشهیدان (علی وحسین و دیگر امامان شهید) در عقاید شیعه جای مهمی داشت و این خوشایند روستاییان ستم دیده بود. ولی چیزی که بیش از همه برای عامه مردم جذاب بود اعتقاد بظهور مهدی بوه که با «رجعت مسیح» مشابهت دارد.

شیعیان امامیه که رایج‌ترین شعبه مذهب تشیع در ایران است. محمد

۱) و. و. بارتولد. از تاریخ نهضت‌های روستاییان در ایران. در مجموعه‌ای که به افتخار ن. ای. کاریف منتشر شد 1923 SPB و. و. بارتولد-ایران (بازدید تاریخی) تاشکند سال ۱۹۲۶- ص. ۳۳

۲) ایلخان اولجایتو خان مذهب تشیع را پذیرفت ولی بطور خصوصی و نتوانست تشیع را مذهب رسمی دولتی اعلام کند.

منتظر امام دوازدهم را که در سال ۷۸۵ میلادی غایب شده بود مهدی می خواندند. شیعیان امامیه معتقد بودند که حضرت امام مهدی زنده است و پنهان گشته ولی دیر یا زود ظهور خواهد کرد و تجددی در دین پدید خواهد آورد و همچنانکه در صدر اسلام بوده است برقرار خواهد ساخت و یاسای جنگیزی و نظامات ظالمانه ای را که سنیان و فاتحان مغول معمول کرده اند با شمشیر بر خواهد انداخت.<sup>۱</sup> بدین سبب «چشم برآه مهدی بودن» در عقاید مردمی که نهضت های قرن سیزدهم را در ایران بپا داشتند مقام بلندی داشته است. ولی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی این عقیده راسخ تر و مشهودتر گشت. در باب اینکه اعتقاد بظهور مهدی (ع) تاجه اندازهاستوار بوده است داستانی که یا قوت حموی نقل میکند بسیار آموزنده است.

وی میگوید که در شهر کاشان یکی از کانون های عمده تشیع در ایران در ربع اول قرن سیزدهم میلادی، سران شهر هر روز هنگام سپیده دم از دروازه خارج می شدند و اسب زین کرده ای را یدک می بردند تا قائم مهدی ع در صورت ظهور بر

---

(۱) در یکی از کتب حروفیون (که یکی از شعب افراطی شیعه است) موسوم به «محرم نامه» تألیف سید اسحق که در سال ۸۳۱ هجری بلهجه استرآبادی نوشته شده است چنین مذکور است و از زمان بعیدالی یومنا انتظار قائم ایامه هینرند که خوین هی نام بحديث مهدی بوهویند که خو صاحب سیف بو واز خوی آن حدیث که یملا الارض کسنتار وعدلا ملت ظلماً وجوراً اعتقاد خنانانی که حورفع ظلم که تمدی آدمیان بولصمدیگر بسیف بکره... ترجمه: «از دیر باز تا امروز آنان (حروفیون) چشم برآه قائم ایامه هستند که در حدیث نام دیگری نیز برای وی آمده و مهدیش خوانده اند. و آنها میگویند که او صاحب سیف است و درباره این حدیث آمده است: «او زمین را باراستی می آکند پس از آنکه زمین با بیداد و تجاوز آکنده شود» (بظرفی آخر الزمان احد اولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی یملاء الارض عدلاً کما ملتت جوراً) آنان ایمان دارند که وی به نیروی شمشیر ظلم را که تجاوز بعضی به بعضی دیگر است ریشه کن خواهد نمود

Textes Houroufis, Gibb Memoria L Series مجلد نهم، لیدن. لندن

سال ۱۹۰۹، ص. ۳۹- ترجمه فرانسه ص ۶۳.

آن سوار شود. در زمان فرمانروایی سربداران نیز نظیر همین عمل در شهر سبزوار که یکی دیگر از مراکز تشیع شمرده میشده معمول بوده است و بطوری که میرخواند در «روضة الصفا» می گوید: «هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان ع اسب کشیدندی»<sup>۱</sup>. حسام الدین محمد بن حسام کوهستانی که روستایی شاعر پیشه بود و دیرتر از عصر یاد شده میزیست و در حدود سال ۱۴۷۰م. (۸۷۵هـ) بدرود زندگی گفت منظومه ای بنام «خورشیدنامه» در وصف علی (ع) و «امام عصر» (ع) تألیف کرده است<sup>۲</sup>. در عقاید نهضت های مردم ایران تشیع یا جریان مخالف مذهب رسمی (سنی) با «می سنی سیزم»- عرفان و تصوف- اسلامی تلفیق شده بوده. ما در نظر نداریم درباره پیدایش و رشد تصوف در ایران در دوران مورد مطالعه بحث کنیم. تنها بذكر چند نکته کلی که برای درك اهمیت تصوف در تاریخ نهضت های آزادی بخش و ملی ایران ضرورت دارد اکتفا میکنیم.

هنوز مصنفات تاریخی ویژه ( . . . ) که عقاید و افکار متصوفه را تجزیه و تحلیل کرده باشد و منشاء اجتماعی و اهمیت تاریخی طریقه های آن را روشن سازد وجود ندارد<sup>۳</sup>. خاورشناسان مغرب زمین توجه بسیار به تصوف داشته اند ولی صرفاً بمطالعه عقاید عرفانی و باطنی (می ستیک) و وحدت وجودی آن و اصطلاحات و طرائق و مسائل مربوط به «ریشه های» صوفیگری اکتفا کرده اند و بدون اینکه رابطه آن «ریشه ها» را با مناسبات اجتماعی موجود در کشورهای خاور نزدیک و میانه در نظر گیرند مورد بررسی قرار داده اند. ضمناً برخی از پژوهندگان غربی و روسی متعایل بوده اند تا تصوف را يك پدیده غیر اسلامی بشمارند و پیدایش آن را فقط نتیجه نفوذ افکار و عقاید مذهبی و فلسفی غیر اسلامی بدانند. بعضی محققین غربی دیگر نیز مانند ماسینیون

(۱) میرخواند- روضة الصفا- چاپ سنگی لکنه- و سال ۱۳۰۰ هـ. ص ۱۰۷۷ و مجمل فصیحی نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم شماره B709 برگ 374b.

(۲) تذکره دولتشاه - چاپ ادوارد براون ص ۴۳۸.

(۳) يك سلسله مقالات و رسالات ۱.۱. برتلس درباره بعضی از اشعاران صوفیه وجود دارد.

و نیکو لسون تصوف را یک پدیده اصیل که در زمینه اسلام ظهور کرده می‌پندارند. مسالك عرفانی و باطنی (می‌ستیک) غیر اسلامی که با تصوف خویش داشتند بهیچوجه موجب پیدایش آن نگشتند، ولی بعدها در رشد و تکامل آن تأثیر داشته‌اند. تصوف که در قرن اول هجری پدید آمد بعدها تحت تأثیر نحله نوافلاطونی (نئوپلاتونیزم) قرار گرفت. افکار نوافلاطونی مزبور نخست از طرف عرفا و باطنیون شرقی عیسوی (سریانی) دستکاری شده بوده (نوشته‌های شبه‌دیونیسیا- آرتو- پاکیت و دیگران). ولی تصوف مدتی بعد بلاواسطه از عقاید نوافلاطونی متأثر گشت. قسمتی از رسالات نه‌گانه (انشاد) فلوطین در قرن سوم هجری بربان عربی ترجمه شد. باین طریق اعتقاد به تسراوش عالم صورت و هیولی از یگانه (خداوند) در تصوف پدید آمد و رشد کرد.

بعد در قرن چهارم هجری تعلیمات مزبور بر اثر نفوذ آثار افلاطون که به عربی ترجمه شده بوده پیچیده تر شد. در تصوف تمایلی به عقیده وحدت وجود نیز مشهود افتاد (بایزید بسطامی در قرن نهم م. و منصور حلاج در قرن دهم و یحیی سهروردی المقتول در قرن دوازدهم و غیره). افکار وحدت وجودی صوفیان بطور کامل در نوشته‌های محیی‌الدین ابن‌العربی (۱۲۴۰-۱۱۶۴ میلادی، ۶۳۸-۵۵۶۰ هـ) و بخصوص «کتاب فتوحات المکیه» وی منعکس است. عقاید وی در این جمله بیان شده است: «وجود المخلوقات عین وجود الخالق». بعد از وی نیز بسیاری از صوفیان عقیده بوحدت وجود را تنها مفهوم ممکن عقیده اسلام بوحدت خداوند دانستند، در زمینه عقاید و افکار تصوف بعد از ابن‌العربی و جلال‌الدین رومی (۱۲۷۳-۱۲۰۷ م) و عبدالرزاق کاشانی (وفات در سال ۸۳۲۹) چیز تازه‌ای بوجود نیاورد و بسوی انحطاط رفت. تصوف برخلاف آنچه تا اندازه‌ای در افواه شایع است- گرایشی باینکه بصورت مذهبی مستقل درآید نداشت و در آغوش اسلام بشکل طریقت عرفانی و باطنی (می‌ستیک) آن می‌زیست. شیعیان مدتی درباره تصوف نظر منفی داشتند.

ولی در دورانی که مورد مطالعه ما میباشد بعضی از طریق تصوف با مسالك

۱) ل. ماسینیون محقق فرانسوی که درباره تصوف تحقیق کرده اصول ابن‌العربی را «مونیزم اگزستانسلیل» مینامد و این خود ترجمه اصطلاح عربی «وحدة الوجود» است.

شیعیان و بویژه با شعب افراطی تشیع نزدیک شدند و بسیاری از طریق درویشان به رنگ تشیع درآمدند.

### صفویه، حیدریه، نعمة اللهیه و غیره

چنانکه میدانیم پس از قرن چهارم هـ. تصوف مسلکی کاملاً یکدست و واحد نبود و جریانهای گوناگون تصوف و عرفان اسلامی (باطنیت) - چه آنهایی که تابع مذهب رسمی بودند و چه آنهاییکه مخالف آن بودند - با آن پیوستگی داشتند و وجه مشترک عقاید ایشان این بود که هر فردی میتواند از طریق تزکیه - نفس و رهایی از هوسهای جسمانی و ترك علائق دنیوی و پرهیزکاری و سیر و سلوک بلا واسطه به حقیقت تام و اصل گردد و شخصاً با خداوند تماس یابد و در مرحله

(۱) بعضی از محققان روسی و کشورهای دیگر (آ. آ. ۱. کریسکی و غیره) کوشیده اند تا عقیده صوفیان را به «فنا» با عقیده بودائیان درباره «نیروانا» نزدیک کنند. ولی این مشابهت سطحی است و در واقع «فنا» هیچ وجه مشترکی با «نیروانا»ی بودائیان ندارد زیرا دین بودا از عقیده بخداوند خالق و تراوش دنیا و مافیها از او بیخبر است و حقیقت وجود روح و شخصیت را نمی شناسند. اصول تصوف، درباره تراوش عالم از خداوند و برعکس پیوستن شخصیت باو، در دین بودا وجود ندارد و تصوف نیز از تجدید حیات و تناسخ که اساس معتقدات بودائیان درباره نیروانا - که خود نجات از سلسله تجدید حیات هاست - بیگانه میباشد. برای آشنایی با اصول «فنا» - ی تصوف رجوع شود به «کشف المحجوب» ابوالحسن علی هجویری - چاپ لنینگراد سال ۱۹۲۶. فصل «در درویشی» و فصل «سخنی در فنا و بقاء».

نیروانا - در زبان سانسکریت بمعنای خاموش شدن است و در مذهب بودایی بکلی از خود بیخود گردیدن و از دست دادن هوش و حواس و روان در عالم جذبۀ الهی است. (تاریخ ادبی ایران - تألیف براون مجلد اول، ترجمۀ علی پاشا صالح، ص ۶۴۶ - مترجم).

عالی «حقیقت، راه» (طریق) تصوف حتی کاملاً بخداوند پیوند و متصل گردد.

شرط لازم این پیوستگی این بود که شخص با اختیار از دنیا و «من» خویش دست بکشد و خود را «فناء» سازد و خویش را در ذات حق مستحیل کند. خراسان از قدیم یکی از کانونهای اصلی شیوع تصوف بود. مصنفینی از قبیل ابوالقاسم قشیری، جلابی هجویری، عبدالله انصاری (هر سه در قرن یازدهم میلادی میزیستند) که افکار و عقاید متصوفه را بشکل مدون و مرتب بیان کرده‌اند از خراسان برخاسته‌اند. در اینجا خانقاههای مشهور شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید فضل‌الله مهنه‌ای در قرن یازدهم میلادی تأسیس شد. نفوذ تصوف در خراسان و سراسر ایران در فاصله بین قرن یازدهم و چهاردهم استوار گشت. ویرانی و حشت‌انگیز کشور بعد از هجوم سلجوقیان و اقوام غز و مغول و فشار و سنگینی ظلم و بیداد فاجانحان صحرائشین سبب شد که نظر بدینان تصوف بزندگی و تبلیغ چشمپوشی از علائق دنیوی و اختیار فقر و غیره رایج شود. نفوذ تصوف در شعر فارسی در فاصله میان قرون دوازدهم و پانزدهم میلادی معلوم تر از آنست که محتاج تذکر باشد. آکادمیسین آ. ا. کریمسکی چنین میگوید: «ویژگی بارز تاریخ تصوف این است که تمام طرائق عمده صوفیگری درست در بجهت خورنریزی-هایی پدید آمد که خاص جنگ‌های داخلی دوران انقراض امپراطوری سلجوقیان و عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان بود»<sup>۱</sup> و لسی در عین حال این طرائق تصوف روز بروز بسوی انحطاط و فساد رفتند و بصورت معجزه‌نماییهای عامیانه درآمدند و به پرستش عده کثیری «اقطاب» و شیوخ زنده و مرده که به «درک حق» نایل آمده بودند پرداختند و بزیارت مراقده و آثار ایشان سرگرم شدند. شعبه‌های درویشی و تصوف و خانقاهها مرکز پرستش شیوخ و اوهام و خرافات گوناگون گشت. عقاید عرفانی تصوف کمتر از هر چیز دیگر مسرود توجه و علاقه توده مؤمنین بوده. آنان از شیخان معجزه میخواستند و مایل بودند که شیوخ صوفیه در امور زندگی یاریشان کنند. کار پرستش شیوخ صوفیه بالا گرفت و این خود باعث شد که خانقاههای درویشان ثروت فراوان بهم بزنند و مؤمنان فتودال-

(۱) آ. ا. کریمسکی. تاریخ ایران و ادبیات آن و حکمت متصوفه- بخش دوم.

چاپ سوم سنگی صفحه ۸۱-۸۰- سال ۱۹۱۲.

امیران و ملوک و شهرها پول و کالا و جواهر و غلات و اراضی وقف بر خانقاهها کنند و خانها و سلاطین نیز موقوفاتی بآنها اختصاص دهند و فرمانهای معافیت از خراج بنام آنها صادر کنند. محیط اجتماعی قریب سیزدهم و چهاردهم میلادی، که طریقت‌های گوناگون تصوف از آن محیط پیروان و مریدانی بدست آورده‌اند، بسیار متشتت و ناجور بود. ضمناً ممکن بود که طریقت معینی در زمانهای مختلف و کشورهای گوناگون آثار و نقش‌های متفاوتی داشته باشد. اگر بگوئیم که تمام طریق تصوف در ایران آن زمان روحیه تمام مردم را منعکس نموده‌اند دورنمای تاریخی را در گون جلوه میدهم و تحریف کرده‌ایم. برعکس اکثر طریق‌یاد شده با تبلیغ ترك علائق دنیوی و چشمپوشی از دارفانی و این ویرانسرای تباهی و امتناع از هر کوشش و فعالیت اجتماعی - قدرت قشرهای بالای ملوک الطوائف را استوار ساختند. طریق مزبور تعلیمات تصوف را در باره تزکیه نفس و امساک در استفاده از لذایذ دنیوی به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکنجایی و فرمانبرداری عامه خلق در برابر بیگانه مبدل ساختند. بی سبب نبود که عده‌ای از سران فتوادل حامی جدی طریق درویشی یاد شده گشتند.

با اینحال روحیه مخالفت آمیز عامه مردم و صدای اعتراض ایشان علیه یوغ تحمل ناکردنی دولت ایلخانان - در تعلیمات بعضی (نه همه) از شعب تصوف منعکس شده برخی از مجامع اخوان الصفا با صنوف پیشه‌وران مربوط بودند. حتی سازمان ایشان مانند جرگه‌های اخوان الصفا بوده.

درویشانی که عضوین جرگه‌ها بودند مانند ارواحیون Spiritualistes فرانسویس کن قرن سیزدهم، که مورد زجر و تعقیب و شکنجه پاپهای رم واقع میشدند، فقرا را بهترین راه «نجات روح» میدانستند و ثروت را چون مانع مسلم «نجات» محکوم میکردند<sup>۱</sup>.

۱) مثلاً شیخ عبدالوهاب شعرانی معتقد بود که صوفی باید حتماً بکار شرافتمندانهای پیردازد و میگفت که اشتغال به پیشه‌وری بهتر از دانش است. به اثر آ. ا. اشمیدت درباره «عبدالوهاب شعرانی» SPB 1914 صفحه ۱۷۳ رجوع شود. نخستین اثری که در عهد شوروی درباره انعکاس نهضت‌های اجتماعی در عقاید و افکار تصوف منتشر شده مقاله ایست که ب. ن. زاخودر تحت عنوان «خراسان و تأسیس دولت سلجوقی» در مجله «مسائل تاریخ» سال ۱۹۴۵ شماره ۶-۵ ص ۱۳۵-۱۳۳ منتشر کرده است.

در نظر درویشان مزبور پرستش فقر اختیاری در درجه اول اهمیت قرار داشت و می‌ستیک (باطنیت) و عرفان در درجه دوم. داستان «گرویدن» فریدالدین عطار (شاعر قرن ۱۲ و آغاز قرن ۱۳ میلادی) که بیشتر به افسانه میماند روحیه متصوفینی را که با بینوایان شهری مربوط بوده‌اند نیک نشان میدهد و بسیار جالب توجه است. دولتشاه در این باره چنین میگوید:

«... اما سبب توبه شیخ آن بوده که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر، او بهمان طریق به عطاری مشغول بودی و دو کانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی. شیخ روزی خواجه‌وش بر سر دوکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته، ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دوکان رسید و تیز تیز در دوکان او نگاهسی کرد، بلکه آب در چشم گردانیده آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود در گذری، دیوانه گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقة هیچ ندارم... من زود از این بازار میتوانم گذشت توتدبیر انتقال واحمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن. گفت چگونه میگذری، گفت اینچنین و خرقة از بر کنده زیر سر نهاده جان بحق تسلیم کرد، شیخ از سخن مجذوب درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت دنیا بر دل او همچو مزاج کافور سرد شد و دوکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد، در بند سودا بود سودا در بندش کرد، نه که این سودا موجب اطلاقست و مخرب بارنامه و طمطراق، القصه ترك دنیا و دنیاوی گرفته... و بمجاهدت و معاملت مشغول شد... الخ»

درواسرار التوحید فی مقامات شیخنا ابوسعید، مهنه‌ای نیز داستان گیرایی درباره یکی از مریدان سودجوی شیخ بدین شرح منقول است:

«درویشی بوذ در نشابور و او را میلی عظیم بدنیا بوذ و پیوسته چیزی جمع میکردی و بر جمع اذخار حرصی عظیم داشت يك شب دزد در شد

وهرچه درخانه داشت جمله ببرد مگر مرقع که آن درویش پوشیده داشت و نقدی که داشت در آنجا بوذ بماند دیگر روز بر خاست عظیم رنجور و با کس نکفت و بمجلس شیخ آمد شیخ در میان سخن روی بدان درویش کرد و گفت:

#### بیت

آری جانان دوش پیامت بوذم      گفتی دزد است دزد نبذ من بوذم  
آن درویش فریاد در گرفت و آن نقد که مانده بوذ پیش شیخ بنه‌هاذ  
شیخ گفت چنین باید، درویشی شما را بهیچ ندهند.<sup>۱</sup>  
بدین قرار معلوم شد که دزد آلت بی اراده شیخ بوده است و شیخ خواسته بود  
شاگرد گمراه خویش را از ثروت که «کشنده جان است» نجات دهد.  
برخی از صوفیان در خلال مسواعظ خویش زندگی تجملی و نادرست  
«بزرگان این جهان» و کسانی را که «مال حرام» می‌خوردند یعنی با ظلم و  
بهره‌کشی از «بندگان خدا» امرار معاش می‌کردند تقبیح می‌نمودند<sup>۲</sup>. دولتشاه  
در شرح احوال سید نورالدین نعمت‌الله (۱۴۳۱-۱۳۳۰ میلادی ۸۳۵-۵۷۳۱)  
مؤسس طریقت نعمت‌اللهی می‌گوید که وی هرگز طعام حرامی، که با ظلم و زور  
کسب‌شده باشد تناول نکرد.  
وی سخنان شیخ را که گویا بسططان شاهرخ گفته بوده است چنین نقل  
می‌کند:

۱) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید. چاپ و. آ.، ژوکوسکی صفحه ۱۳۵-۱۳۶.

۲) شیخ عبدالوهاب شعرانی نیز معتقد بود که صوفی بهیچوجه نباید غذا یا چیزی را که کوچکترین شکی در کسب آن از طریق عدل و شرافت وجود داشته قبول کند. به اثر آ. ا. اشمیت تحت عنوان عبدالرحمن شعرانی ص ۱۷۲-۱۷۰.  
مراجعه شود (در این اثر داستانی آمده است که وی از قبول هدیه مردی که نوه عملداری بوده امتناع کرد.)

گرشود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الاحلال<sup>۱</sup>  
 سعدی شیرازی در گلستان<sup>۲</sup> میگوید که روزی یکی بصورت درویشان  
 نه بر صفت ایشان دیدم که دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نموده ، و  
 توانگران واقویای جهان را متهم کرده که آماده اقدام بامر خیر نیستند و نجات  
 نخواهند یافت و توانگرا پای ارادت شکسته ... و قدمی بهر خدا ننهند...  
 عده اینگونه درویشان در آن عهد اندک نبود<sup>۳</sup> .  
 دشمنی بعضی از طرایق متصوفه و درویشان با دستگاه ملوک الطوائفی و  
 بویژه با دیوانیان بلند پایه شایان توجه است . مثالی که دولتشاه در ذکر احوال  
 مولانا حسن سلیمی شاعر صوفی ایران در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی آورده  
 است جالب توجه میباشد . وی در عهد جوانی در سبزوار عامل (اذا فراد دیوان خراج)  
 بود و خاطره دوران سرداران در آن شهر هنوز زنده بوده .  
 دولتشاه درباره وی چنین میگوید :

« گویند اصل او از تون است و در شهر سبزوار متوطن بوده و در ابتدای  
 حال عملداری کردی ، روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه  
 فریاد کنان روید و کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه تو بحکم که  
 بر من نوشته ، سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر ملکست ،  
 پیر زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی  
 که من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز  
 این سخن را از تو قبول کند یانی ، دردی در نهاد سلیمی از سخن  
 عجوزه پیدا شد و فریاد میزد که نی - والله ، نی بالله . و همان ساعت

(۱) تذکره دولتشاه ص ۳۳۵ . داستانی باین مضمون درباره « غذای حلال »  
 در تاریخ زندگی شیخ ابوسعید مهنوی نیز آمده است . به اسرار التوحید چاپ  
 سابق الذکر ص ۷۴ - ۷۲ رجوع کنید .

(۲) گلستان سعدی . باب هفتم ، حکایت بیستم . جدال سعدی بامدعی در بیان  
 توانگری و درویشی .

(۳) عبدالرحمن جامی در « نفحات الانس » ( چاپ کلکته سال ۱۸۵۹ - ص ۱۵ )  
 درباره قلندران گوید : « اما طایفه که در این زمان بنام قلندری موسوم اند ربه  
 اسلام کردن برداشته اند و از این اوصاف که شمرده اند خالی اند » .

دوات و قلم را زیرسنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر کرد حرام خواری و عملداری نکرده و ببهد خود وفا کرد و حق سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است ان شاء الله که دلهای سخت عملدار خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان اذین کردارد بگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد . . . و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیرات حج اسلام و عتبه - بوسی مراقده ائمه علیهم السلام مشرف شد تا گناهانش آمرزیده شود .»

از اینقرار با اینکه عقاید و افکار صوفیه که کمال مقصود را در دست شستن از کوششهای زندگی و « فنا » میسرند - جنبه ضد ترقی دارد - در بعضی طریق تصوف نارسایی و مخالفت مردم علیه سیادت فتودالها منعکس شده است . گاهی این اعتراضات صورت بی آزاری داشت . گاه هم اعتراض عملی مردم علیه مظالم ملوک الطوائف بشکل مواعظ صوفیان در میآمد . بدیهی است که در اینمورد افکار اصلی میستیک ( باطنی ) و عرفانی تصوف در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت و کاملاً تحت الشعاع تبلیغات و مواعظ اجتماعی - که در لافه عبارات و جهالات صوفیان درآمده بود - واقع میشد . صوفیان در طی چند قرن اصطلاحات فراوان در کتب و ادبیات خویش فراهم آورده مدون ساخته بودند و این خود بدیگران اجازه میداد که بزبان مواعظ تصوف و بیاری اشارات و رموز و تمثیلات و استعارات ایشان مضامین دیگری که بالکل از مطالب عرفاعاری بود بیان کنند . گاه نیز اصطلاحات مخصوص صوفیان و شکل و قالبی که ایشان برای بیان افکار خویش بکار میبردند پرده استتار و روپوشی برای مخالفت با مذهب رسمی و سیاست جاری و یا بیان نظرات مادیون و کفر و الحاد و یا خرده گیری بسازمان موجود بود . نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر معروف صوفی ( قرن پانزدهم میلادی ) میگوید که در ردیف صوفیان حقیقی و پیروان عقاید باطنی و زندگی فقر و عبادت و ریاضت ، دستجات گوناگون دیگری وجود داشت که شکل ادبی و تمثیلها و اصطلاحات صوفیگری را بباریت گرفته بودند ولی افکار واقعی و روش زندگی

آنان هیچ وجه مشترکی با تصوف نداشت و حتی مخالف آن بوده‌اند<sup>۱</sup>. این نکته کاملاً با حقایق تاریخی مطابقت دارد. برخی از نویسندگان از شکل ظاهر و قالب تصوف برای بیان افکار غیر روحانی و این جهانی که بالکل عاری از جنبه باطنی و حتی گاهی فرسنگها از مبادی اسلام دور بوده است بمنزله استعاره گونه‌ای استفاده میکردند تا از تعقیب و آزار روحانیون و مأموران دولت‌های فتودال در امان باشند. بسیاری از شاعران و پیروان مسالك مخالف و مبلغان فکرهای بشر-دوستانه و عقاید اجتماعی که دشمن سازمان موجود بودند و گاهی نیز مؤلفانی که طریق الحاد می‌پیمودند باین وسیله متوسل میگشتند.

رشیدالدین فضل‌الله مورخ مشهور ضمن صحبت از خروجی که بانام شاهزاده آفرانك (سال ۱۳۰۳ میلادی ۷۰۸ هـ) بستگی داشت - میگوید که رهبران فکری آن نهضت بظاهر خود را از شیوخ درویشان نموده عملاً طرز فکر مزدك را تبلیغ میکردند<sup>۲</sup>. حمدالله مستوفی قزوینی در تألیف جغرافیایی خویش از مجامعی سخن میگوید که پیرو مزدك و بظاهر مدعی مسلمانی بودند و در ناحیه رودبار عراق عجم میزیستند:

«و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی را که مراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند اما اهل رود بار تمامت خود را مسلمان شمارند»<sup>۳</sup>.

(...) فقط قلت مدارك منابع یاد شده و اینکه افکار اجتماعی صوفیان و شعب افراطی تشیع بقدر کفاف مورد مطالعه قرار نگرفته است ما را ناگزیر

(۱) «نفحات الانس» جامی - متن فارسی چاپ کلکته سال ۱۸۵۹، ص ۱۷-۱۳. جامی این صوفیان دروغین را «متشبه مبطل» میخواند. وی ضمناً میگوید که در میان صوفیان دروغین زندیقانی نیز بوده‌اند: «اما متشبه مبطل بلامیته طایفه باشند هم از نادقه» («زندیقان» واژه ایست که عادةً به مزدکیان و مانویان اطلاق میشده است).

(۲) جامع التواریخ - نسخه خطی استانبول (کپیة عکسی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شوروی) برگ ۵۸۲.

(۳) نزهت القلوب چاپ اروپا، متن فارسی ص ۶۱.

می‌سازد به حدس و فرض اکتفا کرده از نتیجه گیریهای قطعی تر خودداری کنیم<sup>۱</sup>.

### منابع و مآخذ تاریخ نهضت سرداران

بهر حال خروج سرداران خراسان از لحاظ اهمیت تاریخی در درجه اول قرار دارد. کتاب «تاریخ سرداران» که مؤلف آن معلوم نیست و در قرن چهاردهم میلادی نوشته شده نخستین منبعی است که سرگذشت سرداران خراسان را نقل کرده<sup>۲</sup>. این کتاب بما نرسیده است و بطوریکه از سخنان دولتشاه بر میآید در پایان قرن پانزدهم میلادی «از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته» بوده و مفقود شمرده میشده است<sup>۳</sup>. ولی حافظ ابرو مورخ آغاز قرن پانزدهم در کتاب «زبدة التواریخ» خویش بحد افراط از آن استفاده کرده مندرجات آن را پایه نوشته‌های خود قرار داده است. با این حال در بعضی جاها از این طریق عدول کرده ترجیح میدهد برخی جزئیات را از قول گواهان دیگر که نام نمی‌برد نقل کند<sup>۴</sup>. در «مطلع السعدین» عبدالرزاق سمرقندی - فصل سرداران - تقریباً نوشته‌های حافظ ابرو و کلمه به کلمه نقل شده است. بدین سبب کافی است تنها به

---

(۱) در کتاب «محرم نامه» پیشتر گفته تصریح شده است که قانون اصلی «استقرار برابری» میان مردم و رفع ظلم و تجاوز اقویا به ضعفا میباشد (ترجمه فرانسه ص ۵۹)

(۲) میرخواند و سایرین فقط از صاحب تاریخ سرداران، یاد میکنند.

(۳) دولتشاه - چاپ یاد شده. ص ۲۷۷.

(۴) این نکته از مقایسه مطالب «زبدة التواریخ» با گفته‌های میرخواند و خوانند میر که میکوشند از شرح «تاریخ سرداران» عدول نکنند روشن میشود.

گفته‌های مورخ اخیر الذکر اشاره کنیم<sup>۱</sup>.

میرخوانده که در سال ۱۴۰۸ میلادی ( ۸۱۱ هـ ) یعنی چند سال پس از دولتشاه درگذشت و (باقرار خود میرخوانده) در نیمه اول عمر خویش یعنی سالهای بین ۸۵۴ و ۸۶۵ هـ . بمطالعه آثار تاریخی سرگرم بوده - «تاریخ سرداران» را دیده و از آن استفاده نموده بود<sup>۲</sup> . میرخوانده نوشته‌های «تاریخ سرداران»<sup>۳</sup> را آورده و بطور ضمنی روایات دیگری را که درباره بعضی از وقایع در دست داشته است ذکر میکند و بنام عبدالرزاق سمرقندی (یا بدیگر سخن به حافظ ابرو)<sup>۴</sup> یا سر بسته و مبهم برخی «مورخان» اشاره میکند<sup>۵</sup> . معین الدین محمد داسفزاری در کتابی که درباره جغرافیا و تاریخ ولایت هرات نوشته است خلاصه داستان حافظ ابرو را نقل میکند<sup>۶</sup> . خواندمیر نواده و دنبال کننده کار میرخوانده مورخ نیمه اول قرن

(۱) ما از نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در تاشکند بشماره ۴۰۷۸ که تحت عنوان «تاریخ حافظ ابرو» ثبت است و بخشی از «زبدۀ التواریخ» میباشد استفاده کرده ایم. در این نسخه تاریخ سرداران تاملرخ ایلخان طوغای تیمورخان در هفت فصل (ذکر) - از (برگ ۴۷۳ تا ۴۸۰) - شرح داده شده است. فصل آخر که حاوی پایان داستان سرداران میباشد در این نسخه نیست. در اثر جغرافیایی حافظ ابرو (تاشکند - نسخه خطی شماره ۵۳۶۱ برگهای ۳۹۵۸ و ۳۹۶۸) فقط شرح مختصری در «ذکر خروج سرداران» آمده است.

(۲) میرخوانده - «روضه الصفا» - چاپ سنگی لکنهو بسال ۱۳۰ هجری - جلد پنجم - ص ۱۰۸۰ . چاپ سنگی طهران سال ۱۲۷۴ - ۱۲۷۰ هجری بمراتب بهتراست ولی صفحات آن شماره گذاری نشده اشاره بآن دشوار است.

(۳) میرخوانده - چاپ یادشده . صفحات ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳ و الخ.

(۴) در همان اثر صفحات ۱۰۸۰ - ۱۰۸۷

(۵) در باره سرداران به میرخوانده - چاپ یادشده صفحات ۱۰۸۰ - ۱۰۸۸ ۱۲۵۲ و ۱۳۱ مراجعه شود.

(۶) «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات» نسخه خطی بایگانی فرهنگستان علوم ج.ش. س. ازبکستان در تاشکند - شماره ۷۸۸ - برگهای

شانزدهم - بر روی هم داستان میرخواند را با تغییرات جزئی نقل میکند.<sup>۱</sup> تمام منابع یادشده بطور کلی روایت واحدی را که به سرچشمه مذکور یعنی «تاریخ سربداران» مربوط میشود نقل میکنند که بلاواسطه و یا از دست دوم مأخوذ داشته مورد استفاده قرار داده اند.

منابع یاد شده درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه روسربداران یعنی فتودالهای کوچک شهرستانی و بویژه دوتن از ایشان - وجیه الدین مسعود و یحیی کرابی - حسن نظرا بر ازمیدارند<sup>۲</sup> و در عین حال بنمایندگان جناح افراطی و تندرو آن نهضت که مبین منافع پیشه‌وران و بطن غالب روستاییان فقیر بوده اند نظر منفی دارند.

حسن نظر مورخان ایرانی درباره اقدامات نمایندگان جناح میانه روسربداران را میتوان نتیجه کامیابیهای نظامی آنان در مبارزه علیه ایلخان مغول طوغای تیمورخان و اعیان صحرائشین مغول و ترك شمرد. این مورخان ایرانی ب مکتب تاریخ نویسی هرات، که در دربار سلطان شاهرخ تیموری تأسیس گشته بود، تعلق داشتند (۱۴۷۷ - ۱۴۰۵ میلادی ۸۸۲ - ۸۰۸ هـ) و جریان وقایع را از نظر گاه منافع امیران فتودال در نوشته‌های خویش منعکس میکردند. شاهرخ میکوشید تاروش سیاسی غازان خان را احیاء و به اعیان اسکان - یافته ایرانی تکیه کند و دایره نفوذ اعیان چادر نشین ترك و مغول را محدود سازد.

این روش سیاسی مکتب مزبور باعث شد که تاریخ نویسان - با رعایت منتهای احتیاط - به وجیه الدین مسعود و یحیی کرابی و دیگر سربداران معتدل حسن توجهی نشان دهند و آنان را مبارزان راه نجات خراسان از سلطه اعیان صحرائشین مغول یعنی امیران اویرات و او یغور و غیره بشمارند.

بعدها دو نفر دیگر از مورخان ایرانی در قرن پانزدهم - فصیح و ظهیر الدین مرعشی - بلاواسطه یا از دست دوم «تاریخ سربداران» را مورد استفاده قرار دادند. ولی اینان برخلاف دیگر مصنفان تاریخ کامل نهضت سربداران را نقل نمیکند. فصیح در کتاب کمیاب خویش بنام «مجمل فصیحی» بذکر وقایعی چند

(۱) خواندمیر - حبیب السیر چاپ درن ص ۱۶۰ - ۱۴۳.

(۲) اسفزاری بالکل با سربداران دشمنی میورزد.

از تاریخ سربداران اکتفا کرده ولی در عوض بعضی جزئیات را که در منابع دیگر دیده نمیشود ذکر میکند. در اثر وی سال و ماه بر سر کار آمدن همه فرمانفرمایان سربدار و وقایع آن دوران مذکور افتاده است، اگرچه گاهی نادرست است.<sup>۱</sup>

ظهیرالدین مرعشی فقط نخستین سالهای نهضت سربداران را شرح میدهد.<sup>۲</sup> ولی بنظر ما مطلب با ارزش اثر وی اینست که بشرکت مردم در نهضت مزبور و رابطه‌ای که با جنبش متشابه سادات مازندران داشته است اشاره میکند.

تذکره دولتشاه روایت مستقلی در تاریخ سربداران خراسان و بویژه در شرح زندگی ابن‌یمین شاعر سربدار نقل میکند.<sup>۳</sup> دولتشاه مطالب پرمغزی در تاریخ دولت سربداران خراسان نگاشته است و توضیح میدهد که این موضوع را بدان سبب برگزیده است که تاریخ سربداران «از حوزه ضبط مورخین بیرون رفته» و مفقود شده است.<sup>۴</sup> روایتی که در تذکره دولتشاه نقل شده با روایتی که مبتنی بر «تاریخ سربداران» است تفاوت فاحش دارد. این اختلاف در شرح بسیاری از وقایع و تاریخ وقوع آنها و جزئیات دیگر مشهود است. ولی بر روی هم جهت سیاسی نظریات دولتشاه با روایت نخستین همانند است. دولتشاه درباره اقدامات شیخ خلیفه و حسن جویری فقط چند کلمه‌ای میگوید و وجود جناح افراطی سربداران یا شیخیان را با خاموشی بر گزار مینماید. ولی روایت دولتشاه با وجود این نقایص ارزش فراوان دارد. زیرا مصنفانی که نوشته‌های خویش را از «تاریخ سربداران» اخذ کرده‌اند تنها تاریخ نظامی و سیاسی دولتی را که سربداران بوجود آوردند شرح میدهند و تقریباً از اقدامات اجتماعی فرمانفرمایان سربدار سخنی نمیگویند. دولتشاه برعکس آنان جزئیات مهمی درباره زندگی

(۱) مجمل فصیحی - نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره

۷۰۹-B بر گهای a ۳۸۳- b ۳۵۸ تحت سالهای مربوط.

(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - چاپ درن م ۱۱۳-۱۰۲/۳۳۴-

۳۲۸

(۳) تذکره دولتشاه چاپ یاد شده م ۲۸۸-۲۷۷ و همچنین ۲۳۷-۲۳۶

۴۲۹-۴۶۳ ر ۴۶۲.

(۴) تذکره دولتشاه چاپ یاد شده صفحه ۲۷۷.

اجتماعی دولت و کشور سربداران خراسان نقل میکند و با اینکه جزئیات مذکور فراوان نیست ارزنده است. سال و ماه وقایع نیز در اثر دولتشاه با اینکه در برخی موارد نادرست بنظر میرسد صحیح تر است.

تمام منابع یاد شده توجه خویش را به پیشوایان سربدار معطوف داشته اند، ولی درباره شرکت مردم در نهضت مزبور با امساک و اکسراه سخن گفته اند و یا بهیچوجه یادی از آن نکرده اند.

دو تن از مؤلفان قرن چهاردهم میلادی که از لحاظ تاریخ سربداران در درجه دوم اهمیت هستند، بهیچیک از روایات سابق الذکر نمی پیوندند. یکی از این دو غیاث الدین علی فریومدی نویسنده ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره است که اطلاعات قلیل و کوتاه و خشکی درباره سربداران بدست میدهد. سال و ماه وقایع سالهای ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۰ میلادی (۷۳۱ تا ۷۴۱ هـ) که در اثر وی ذکر شده شایان کمال توجه است. ولی سال و ماههایی که درباره وقایع سال ۱۳۵۰ (۷۵۱ هـ) آورده بالکل نادرست است و مصنف مزبور بهیچوجه درباره وقایع و اقدامات کسانی که در حوادث یاد شده شرکت داشته اند اظهار نظر نمیکند.

ابن بطوطه جهانگرد عرب (در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی ۷۴۱ هـ)<sup>۲</sup> اطلاعات اندک ولی خواندنی درباره سربداران خراسان نقل میکند که بلاشک از دشمنان ایشان یعنی فئودالهای بزرگ و روحانیون سنی ناشی گشته است. شخص ابن بطوطه نیز سنی متعصب و قشری مالکی بوده و با وحشت و هراس از شیعیان سربدار سخن میگوید. اینکه نوشته های ابن بطوطه بقرض آلوده است جای شکافی نیست ولی با اینحال حاوی جزئیاتی است که منابع دیگر فاقد آن است.

وی سربداران را «راهزن» میخواند و میگوید «اتباع آن را در عراق و شطار» (راهزنان) و در خراسان سربداریه و در مغرب «صقوراء» (عقابان)

(۱) مجمع الانساب نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم به شماره

۳۷۲-C برگه های b ۲۴۹- b ۲۴۸.

(۲) رحلة ابن بطوطه. چاپ دفتر مری و سانگوئی تی. متن عربی و ترجمه فرانسه.

جلد سوم- ص ۶۹-۶۴

می‌نامند<sup>۱</sup>. از اظهارات ابن بطوطه چنین برمیآید که در اواسط قرن چهاردهم میلادی در کشورهای خاور نزدیک و میانه نهضت‌های همانند جنبش سربداران فراوان بوده است.

### زمینه‌های نهضت سربداران در خراسان

درفاصله بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ میلادی، بخش شرقی خراسان (ناحیه هرات) در تصرف ملوک هرات از سلالة کرت بود و از سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ هـ) امتیازات مهمی بدست آورده و برای نخستین بار مصونیت مالیاتی (معافیت از پرداخت مالیات به دیوان خراسان) کسب کرده بودند<sup>۲</sup>. از این تاریخ متصرفات ملوک کرت عملاً مبدل بکشور مستقل و جداگانه‌ای گشت. دیگر بخشهای خراسان (نواحی نیشابور و مرو و بلخ) همچنان توسط جانشین ایلخان در خراسان اداره میشد، ولی باج و خراجی بحکومت مرکزی نمی‌پرداختند و جوهری که از بابت مالیات گرد می‌آمد بمصرف محل رسیده برای نگهداری دستگاه مأموران و لشکریان فتودال خرج میشد<sup>۳</sup> وضع اقتصادی خراسان سخت

(۱) رحله ابن بطوطه. چاپ یاد شده ص ۶۵ (و ترجمه فارسی محمدعلی موحد چاپ تهران - سال ۱۳۳۷ ص ۳۸۹ - مترجم)  
(۲) سیفی. تاریخنامه هرات. چاپ متن فارسی پروفیسور محمدزیب صدیقی کلکته سال ۱۹۴۴ از ص ۷۴۵ به بعد.

(۳) در نزهت القلوب چاپ تهران. ص ۱۴۷ چنین آمده است: (مترجم)  
«... در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه. کمتر چیزی بر پادشاهان عرض میکرده و بدین حيله هر سال بمدد خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایت میستداند تاد رعه سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه بر این حال اطلاع یافت دیگر جوهری از این ولایات بدیشان نداده...»

وخیم بود. بسیاری از نواحی آن خطه بر اثر تهاجم و غارت شاهزاده یساور جغتایی- که چندتن از امیران محلی نیز بوی پیوسته بودند- ویران گشته بود (۱۳۱۷- ۱۳۱۶ میلادی ۷۱۶-۷۱۷ه). یساور نه تنها خراسان را غارت کرد و غلات را طعمه آتش ساخت<sup>۱</sup> بلکه عده کثیری از روستاییان را به بردگی برد<sup>۲</sup>. قحطی و ملخ همقدم وی بودند<sup>۳</sup>.

ایلخان ابوسعید بهادرخان امیر شیخعلی را به حکومت خراسان برگزید و خواجه علاءالدین محمد هندو صاحب دیوان محلی را بوزارت وی معین کرد<sup>۴</sup>. این شخص مأموری بود کشوری و از مکنب رشیدالدین مورخ و وزیر معروف. علاءالدین هندو پس از آنکه بوزارت خراسان منصوب گشت (سال ۱۳۳۰ میلادی ۵۷۳۱ه) کوشید تا اندازه ای وضع اقتصادی آن ناحیه را بهبود بخشد و وصول مالیاتهایی را که ملوک و مأموران دیوان خودسرانه از مردم می گرفتند- موقوف کند. یکفته حافظ ابرو اقدامات هندوی وزیر نتایج نیک بار آورده ولی اقدامات وی کافی نبود و از متمگریهای بزرگان صحرانشین مغول و ترک به رعایا ممانعت نکرد.

اعیان مغول و ترک در خراسان بسیار مقتدر بودند. بویژه امیران طایفه اوینور (ترک زبان) و طایفه مغولی اویرات نفوذ فراوان داشتند<sup>۵</sup>. نیر و مندترین سران ملوک الطوائف خراسان عبارت بودند از: امیر شیخعلی جانشین ایلخان که فرزند امیر علی قوشچی بوده رئیس طایفه اویرات امیر ارغونشاه از قبیله جانی قربانی و نوّه امیر نوروز و نتیجه ارغون آکی جانشین، که نواحی نیشابور و طوس

(۱) سیفی- چاپ یاد شده ص ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۶، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۶۹.

(۲) سیفی- چاپ یاد شده ص ۶۴۴، ۴۶۵، ۶۷۶، ۶۸۹.

(۳) سیفی- چاپ یاد شده ص ۶۵۷-۵۶۵ و حافظ ابرو در اثر جغرافیایی 'انستیتوی شرقی- فرهنگستان علوم ازبکستان- شماره ۵۳۶۱- برگ ۳۹۲b.

(۴) سیفی- چاپ یاد شده برگ ۳۹۳a.

(۵) حافظ ابرو- اثر جغرافیایی برگ ۳۹۳b.

(۶) محمد شبا نکاره، مجمع الانساب- نسخه خطی انستیتوی شرقشناسی فرهنگستان علوم شماره C-372- برگ a ۲۳۵ و b ۲۴۸.

و مشهد و ابیورد و غیره را بتصرف خویش درآورده بود؛ امیر عبدالله مولایی صاحب قهستان؛ امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین؛ امیر محمد توکل آکه او نیز از طایفه جانی قربانی بود. این فتودالهای بزرگ که از اعیان صحرائین مغول بودند دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند و در متصرفات خویش مالک الرقاب مطلق شمرده میشدند و خود را تقریباً مستقل و معجزی از حکومت مرکزی میدانستند. منابع تاریخی میگویند که امیران طایفه جانی قربانی ظالم و بیرحم و متجاوز بحقوق رعایا و خرده مالکین محلی بوده اند.<sup>۱</sup> دولتشاه جزئیات جالبی در این باره بشرح زیر نقل میکند:

«... حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند، مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و مکنّت بودند و سرداران ایشان را نزد سلاطین مقداری وجاهی و بابا سودائی (شاعر) در ابیورد دیهی داشت سمنگان نام و حالاً آن موضع مدفن اوست و تعلق به اولاد او میدارد و مردم جانی قربانی محصول آن ده خرابی میکردند. بابا قصیده‌ای در باب آن مردم میگوید ابتدا به مدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می‌نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را به مرو و طوس برد و پراکنده ساخت....»  
(مترجم نقل کرده است)

پس از مرگ ایلخان ابوسعید جنگ داخلی بین خانها و امیران فتودال شدت یافت و خود سری و ستمگری آنان افزون گشت. بگفته حافظ ابرو «هریک بموضع خود آمده است که در هر گوشه متغلبی دعوی انا ولا غیر می‌کردند». امیران خراسان در آغاز سال ۷۳۷ هجری (بهار سال ۱۳۳۶ میلادی) طوغای

---

(۱) حافظ ابرو- نسخه خطی یادشده اثر جغرافیایی- ورق b ۳۹۴ و ۳۹۵ تاریخ حافظ ابرو- نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) شماره ۴۰۷۸ برگ b ۴۷۲۰. بگفته خواندمیر (متن فارسی ص ۱۴۸) نیشابور در تصرف ارغونشاه بود.

دولتشاه (ص ۲۸۰) ارغونشاه را «پادشاه نیشابور و طوس» میخواند.

(۲) تذکره دولتشاه- چاپ یادشده- ص ۴۲۲-۴۲۱.

تیمورخان را به ایلخانی برگزیدند، بنا بر گفته ظهیرالدین مرعشی:

داز وزرای قدیم و اکابر خراسان علاءالدین محمد (هندو) در آن  
مملکت متمکن بود و از سیاست پادشاه و محاسبان دیوان ایمن گشته  
بهر چه دست میداد تقصیر نمی کرد از آن سبب عرصه خراسان بر عایا  
تنگ شد و ظلم از حد بگذشت علی الخصوص طایفه تازی که در معرض تلف  
ماندند و مردم بستوه آمدند.<sup>۲</sup>

در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابوسعید نارضایی و غلیان افکار قشرهای  
پایین مردم روستا و شهر در خراسان بحد اعلا رسیده بود و هم در آن زمان واعظی  
پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری  
کند. بگفته مورخان قرن پانزدهم میلادی که همزمان تاریخ مفقود سربداران  
بوده اند- واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود بنام شیخ  
خلیفه<sup>۱</sup>. وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن از بر کرد و علم منطق و  
علم الفراسه آموخت. سپس بمطالعه اصول تصوف پرداخت و مرید بالوی زاهد<sup>۲</sup> از  
شیوخ درویشان که در آمل مازندران بود، گشت. خلیفه پاسخ مسائل را که  
ناراحتش میکرد در سخنان وی نیافت و به سمنان نزد رکن الدین علاء الدوله  
سمنانی فرزند ملک شرف الدین سمنانی که در آن عهد معروفترین شیخ در اویش

(۱) در قرون وسطی تمام اقوام اسکان یافته ایرانی را باین اسم مینامیدند. بمقاله  
و.و. بارتولد رجوع شود در کلمه «تاجیک» (دایرة المعارف اسلامی مجلد  
چهارم).

(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴-۱۰۳.

(۳) بگفته ابن بطوطه وی شیخی رافضی (شیعه) بود. بنظر میرسد که ابن بطوطه  
شیخ خلیفه را با شاگرد وی حسن جودی اشتباه میکند و کلمه «خلیفه»  
را لقب آخری می پندارد.

(۴) در اینجا نیز برای مصنف اشتباهی رخ داده و بالوی را بروزن (ثانوی)  
خوانده در صورتیکه «بالو» بروزن خالواست. (مترجم)

«... بالو بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد» (برهان)  
رجوع شود به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی  
ص ۲۴۳ چاپ تهران.

ایران بود رفت.

شیخ مزبور روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدام يك از چهار مذهب برحق تسنن میباشد.

خلیفه پاسخ داد: و آنچه من می‌جویم از آن مذاهب اعلاست،<sup>۱</sup> شیخ مؤمن که طاقت شنیدن سخنان کفرآمیز این بیدین را نداشت دوات خود را بر سر خلیفه شکست. پس آنکاه خلیفه به بحر آباد نزد شیخ الاسلام غیاث‌الدین - هبة‌الله الحموی رفت و ولی آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد، و ترکش گفت.<sup>۲</sup> خلیفه جوابی چه چیز بود؟ آیا گم‌گشته‌ی وی همان مسائل مربوط به عدالت اجتماعی و بیکار علیه بیداد - که بعدها بدان پرداخت - نبود؟ مورخان در این باره خاموشند. شاید این سکوت عمدی باشد. فقط این نکته محقق است که خلیفه از تعلیمات نامی‌ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت. چیزی نگذشت که وی به سبزوار رفت و لقب شیخ بر خود نهاد. درباره این که یکی از شیوخ خرقة فقر را به خلیفه پوشانده باشد در هیچ يك از منابع ذکر نشده است. وی با شیوخ اختلاف نظر داشت و با کدورت ترك ایشان گفته بود و اگر شیوخ مزبور خرقة درویشی را بوی می‌پوشاندند برخلاف انتظار میبود. تنها این فرض باقی میماند که خلیفه لقب شیخ را خود بر خویش نهاده است.

چنین عملی در نظریك صوفی مؤمن نادرست و اخلاقاً غیر قابل قبول بوده. یکی از قواعد درویشان این بود که خرقة‌ای که از شیخ دریافت نشده باشد از ابلیس گرفته شده است. ولی معلوم است که خلیفه بمعنی واقعی کلمه صوفی نبود. شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان الصفا بمنظور تبلیغ و تدارك مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده میکرد.

شهر سبزوار و ناحیه بیهق واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود بهترین و مناسب‌ترین محل بود. روستایان اطراف سبزوار

(۱) حافظ ابرو - اثر تاریخی - نسخه خطی انستیتوی شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان.

(۲) میرخواند روضة الصفا - چاپ لکنه سال ۱۳۰۰ هجری س ۱۰۸۱ (و حافظ

ابرو س ۲۰۲۱ - کتابخانه حاجی حسین آقاملک)

وطبقات پایین مردم شهری از شیعیان متعصب و بالنتیجه مخالف قدرت موجود بودند. سبزواری یکی از کانونهای اصلی تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنتهای وطنپرستی کشور بود. مثلاً در میدان سبزواری نقطه‌ای را نشان میدادند که بموجب يك افسانه بسیار قدیمی جنگ رستم و سهراب (پهلوانان حماسه شاهنامه) در آنجا وقوع یافته بود.

بگفته مورخان شیخ خلیفه پس از ورود به سبزواری در مسجد جامع منزل کرد و بصدای بلند قرآن میخواند و وعظ میکرد و عده کثیری شاگرد و مسرید در گرد او جمع شدند. چیزی نگذشت که اکثر روستاییان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند<sup>۱</sup>. پس از آن بطوریکه حافظ ابرو نقل میکند:

«جماعتی از فقها (سنی) او را از نشستن در مسجد منع میکردند و او بسخن ایشان التفات نمینمود. آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث میکند و او را از آن منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نه...»

مورخین درباره اینکه تبلیغات و مواعظ شیخ از چه قبیل بوده است چیزی نمیگویند. از لحاظ عادات و رسوم مذهبی مسلمانان چنانچه درویشی در یکی از حجره‌های مسجد مسکن میگزید و به تبلیغ تصوف میپرداخت نه کار شگفتی انگیزی کرده بود و نه خلافتی مرتکب شده بود. برعکس، چنین عملی کاملاً عادی بود. در نوشته‌های میرخواند و خواند میر بطور مبهم گفته شده است که شیخ تبلیغ «دنیای» میکرد. طبق آنچه بعدها شاگردان و پیروان وی تبلیغ مینمودند مراد از کلمه «دنیای» همانا تبلیغ مساوات عمومی و پایداری در برابر ستم بوده است. حافظ ابرو در باره فتوی چنین مینویسد:

«اکثری از فقها نوشتند که این نامشروع است و چون برنامه شروع اصرار نماید و به نصیحت منزجر نشود بکشند. آن معنی باعرضه داشتی

۱) حافظ ابرو - نسخه خطی فرهنگستان علوم تاشکند شماره ۴۰۷۸

پیش سلطان سعید انارالله برهانه فرستادند...  
و این سلطان مغول که مردی دورو و خرافاتی بود و از درویشان  
بیم داشت.

«... چون صورت قضیه معلوم کرد... جواب فرمود که من متعرض  
خون درویشان نمیشوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت  
مطهره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند چون جواب عرضه داشت  
بدین طریق از پیش پادشاه برسید فقها قصد خون شیخ خلیفه میکردند  
و میگفتند او مبتدع و کشتنی است...»<sup>۱</sup>

فقهای سبزواری پس از دریافت پاسخ ایلخان کوشیدند تا شیخ خلیفه را  
دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند. پس  
دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی بقتل رسانند. روزی صبیحگاهان  
که شاگردان شیخ خلیفه به مسجد جامع آمدند مشاهده نمودند که استادشان  
را به یکی از ستونهای حیاط مسجد حلق آویز کرده اند. شکی نیست  
که شیخ را بقتل رسانیده بودند. ولی اولیای محلی شایع کردند که وی  
خودکشی کرده است. تاریخ این واقعه ۲۲ ربیع الاول سنه ۷۳۶ هجری  
بوده است.<sup>۲</sup>

یکی از شاگردان شیخ خلیفه بنام حسن جویری بعقل و درایت و قدرت  
ممتاز بود. وی جوانی روستازاده بود از دهکده جور.<sup>۳</sup> حسن دوره مدرسه را

(۱) حافظ ابرو نسخه خطی فرهنگستان علوم ازبکستان (تاشکند) - چون  
دسترسی به نسخه مزبور نبود از نسخه خطی حافظ ابرو کتابخانه حاجی -  
حسین آقاملک (تهران) بزرگ ۲۰۳۲ نقل شد.

(۲) حافظ ابرو و میرخواند و خواند میر - هر سه این تاریخ را تأیید کرده اند.

(۳) بگفته ظهیرالدین مرعشی «شیخ حسن جویری لباس فقر که نسا جان کارخانه  
عیانت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت». -  
گرچه تمثیلات «نساچ» و «کارخانها» و «سوزن» و «لباس» بطور استعاره  
از زندگی پیشه‌وران انتخاب شده است ولی نباید تصادفی باشد و شاید  
اشاره ایست بر رابطه‌ای که حسن جویری در جوانی با نسا جان داشته است.

با موفقیت پایان رساند و بلقب مدرس مفتخر گردید و شیفته مواعظ شیخ خلیفه گشت و ازالقاب و تعلیمات سنیان چشم پوشید. شیخ خلیفه وی را به جانشینی خویش برگزید. حسن جویری پس از مرگ غم انگیز استاد به نیشابور رفت و به تبلیغ تعلیمات شیخ خلیفه سرگرم شد و پیشرفت عظیم حاصل کرد و چنانکه میرخواند میگوید « اکثر مردم کوه پایۀ نیشابور، درسک پیروان وی منسلک گشتند »<sup>۱</sup>.

شیخ حسن جویری کوشید تا پیروان خویش را متحد نماید و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً بشکل مجامع درویشان درآورد.

« ... هر کس که دعوت ایشان قبول میکرد اسامی ایشان ثبت میگرددانید و می گفت حالا وقت اختفاست و وعده می داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود می باید که آلت حرب بر خود راست کرده مستعد کارزار گردند »<sup>۲</sup>.

از این سخنان کاملاً پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جویری دعوت بخروج علیه اولیای مقول و همدستان ایشان یعنی فتوادالهای بزرگ محلی بوده. تبلیغ بخروج زیر لفافۀ صوفیگری صورت میگرفت و رنگه تشیع - که مورد توجه عامه مردم بود - داشت. بدین طریق یک طریقت درویشی که بعدها بنام « طریقت شیخ خلیفه و حسن جویری » خوانده شد پدید آمد. طریقت مزبور که با دیگر طرائق درویشی فرق فراوان داشت

---

توضیح مترجم: گمان نمیرود این استدلال و فرض مصنف درست باشد. زیرا ظهیرالدین در جاهای دیگر هم این اصطلاحات را بکار برده است. از آنجمله « ... چون مردم مازندران را محقق گشت که درخانۀ تعزمن تشاه خلعت که بهیقدرت سبحانی بافیده و خیاطان قضا و قدر دوخته بودند بقدر قامت اولاد سیداید راست آمده است ... » ( تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی چاپ تهران ص ۲۶۷ ).

(۱) میرخواند (ص ۱۰۸۳) میگوید که پیروان شیخ حسن جویری در مشهد بهکسب و حرفه انتعاش مینمودند و حافظ ابرو نیز مینویسد که « مریدان او اکثر صاحب حرفه باشند ».

(۲) تاریخ حافظ ابرو - نسخه یاد شده برگ ۴۷۴.

منفور فتودالها بود.

طریقت شیخ حسن جویری قلمرو وسیعی را فرا گرفت و محققاً نهضتی عظیم بود که عموم مردم و بخصوص پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستاییان را در بر گرفته بوده.

بسیاری از مورخین (حافظ ابرو، میرخواند، ظهیرالدین مرعشی) متن نامه‌ای را که شیخ حسن جویری به امیر محمد بک ابن ارغون‌شاه جانی قریانی نوشته است نقل کرده‌اند، این مکتوب بظن غالب اصیل است.<sup>۱</sup>

شیخ حسن در این نامه نام شهرها و نواحی را که بازدید کرده و در آنها به تبلیغ پرداخته است ذکر می‌کند. شیخ حسن جویری پس از آنکه فردای مرگ استادش (۲۳ ربیع‌الاول سنه ۷۳۶ هجری) شبانه از سبزوار گریخت وارد نیشابور شد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود. بعد از آنکه محل اقامت وی مکشوف گشت به مشهد علی ابن موسی الرضا رفت و از آنجا رهسپار ایبورد و خبوشان گشت و در طی پنج ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان میکرد. بگفته شیخ حسن جویری «...مما هذا بهر جا که يك هفته می بود مردم تردد آغاز می‌کردند و بحد ازدحام می‌رسید»<sup>۲</sup>. روزاول شوال سنه ۷۳۶ هجری (۱۳ مه سال ۱۳۳۶ میلادی) شیخ حسن جویری خراسان را ترك گفت و به عراق نقل مکان کرد و یکسال و نیم در آن خطه بسر برد و سپس به خراسان بازگشت. جمعی از شاگردانش بدنبال وی به عراق رفتند و از آنجا به خراسان عودت کردند. حسن جویری قریب دو ماه در خراسان ماند و «دردوسه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد»<sup>۳</sup>. در ماه محرم سنه ۷۳۹ هجری شیخ حسن جویری عازم بلخ شد و سپس به ترمذ (بررودجیحون) و آنگاه به هرات و قهستان سرزد و بعد رهسپار کرمان گشت

(۱) حافظ ابرو- برگ ۴۷۷B-۴۷۵B، میرخواند (مجلد پنجم) ۱۰۸۵-۱۰۸۴، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۳۴-۳۲۸، متن نامه در این منابع- بجز در موارد نادرمتشابه است.

(۲) حافظ ابرو- برگ ۴۷۶ B.

(۳) حافظ ابرو.

« اما راه مخوف بود،<sup>۱</sup> . شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیک دوماه در کوههای اطراف پنهان بود و هر چند روز مکان تازه‌ای انتخاب میکرد . ولی خود میگوید: « و درین مدت خلق بسیار بدین ضعیف روی آورد ،<sup>۲</sup> .

یادآور میشویم که نامه شیخ به امیر محمدک نمونه کاملی از حیل‌های سیاسی شرقی است و وی بهیچوجه در اظهارات خویش صادق نبوده است . شیخ میکوشید تا امیر را مطمئن سازد که مردم بیشتر بخاطر حیات باقی « واکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند ، و بوی (بشیخ) رو می‌آوردند<sup>۳</sup> .

ولی اگر گفته وی درست می‌بود ، چه ضرورتی داشت که پنهان گردد . کسی او را تعقیب نمی‌کرد . مگر نه اینست که اینگونه مواظط و تبلیغات در تمام مساجد و منابر بعمل می‌آمد و برای نظم و سازمان موجود بهیچوجه خطری نداشت و بالنتیجه از طرف هیچکس منع نمیشد . شکی نیست که شیخ حسن جویری رافضی بود ، یعنی از مذهب شیعه امامیه پیروی میکرد . ولی رافضی بودن به تنهایی کافی نبود که شیخان و فقیهان سنی مرگ او را خواستار شوند . از مضمون نامه مذکور چنین برمیآید که روحانیون و اعیان چندین بار جداً کشتن شیخ حسن جویری را خواستند<sup>۴</sup> . وی در نامه مینویسد :

« روزی امیر محمد اسحق پیش ابن ضعیف رسیده بودند و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال و قوف یافته مانع و

(۱) حافظ ابرو .

(۲) حافظ ابرو .

(۳) حافظ ابرو (نسخه خطی کتابخانه حاجی حسین آقاملك ص ۲۰۳۲) .

(۴) حافظ ابرو .

معارض ایشان شد.<sup>۱</sup>

شیخ حسن جویری ناگزیر از راه کوهستان (قهستان) به عراق عجم هجرت کرد و در دستجردان مقیم گشت. شیخ در این سفر تنها نبود و جمع کثیری از مریدان نیز با وی بودند و با چنانکه خود میگوید: «طایفه انبوه با این ضعیف بودند»<sup>۲</sup>. در راه خطراتی پیش آمد و «بیابان دربند و مخوف» بود و شیخ به مشهد بازگشت و چند روز در آن شهر اقامت گزید. در اینجا دشمنان بوی دست یافتند. بطوریکه در نامه مذکور است:

«دیگر بار مشایخ و سادات و متفقه بقصد و سعی برخاستند. و بجناب حکام نامه ها روان کردند بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد»<sup>۳</sup>.

«امیر کبیر» ارغونشاه جانی قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند. ولی بعللی که در نامه بطور مجمل و مبهم مذکور است رسول مذکور با شیخ وارد مذاکره شد. بعد از دو ماه فرمان امیر ارغونشاه شیخ حسن جویری در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت. در ناحیه یازر شصت هفتاد نفر از درویشانسی که همراه وی بودند مجروح گشتند و به طاعون

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۳، حافظ ابرو برگ ۴۷۶ a - در ترجمه متن فارسی برای مصنف روسی اشتباهی روی داده است. مترجم این سطور را از روی نسخه کتابخانه ملک - طهران - نقل کرده است. باضافه مصنف نام این شخص را «وائق» و نسخه ملک «اسق» - که گویا اسحق باشد - ذکر میکند. \* (حافظ ابرو - نسخه خطی کتابخانه حاجی حسین آقا ملک ص ۲۰۳۲).

(۲) حافظ ابرو برگ ۴۷۶ (نسخه خطی کتابخانه ملک ص ۲۰۳۲). \* (ظهير الدين مرعشي نیز در تاريخ طبرستان نام این شخص را «اسحق» مینویسد نه «وائق» عین متن تاریخ طبرستان: «... امیر محمد اسحق نزد این ضعیف آمد. سؤالها کرد جوابها شنید و بر بعضی احوال و وقوف یافت و مانع و معارض ایشان شد...» مترجم.

(۳) حافظ ابرو - نسخه خطی تاشکند.

اعزام شدند (گویا مقاومت کرده بودند)<sup>۱</sup>.

این اظهارات شیخ حسن جویری نشان میدهد که وی در قسملرو و سبعی بسیر و سیاحت پرداخت و بلاشک کوشید که در تمام نقاط مزبور به تبلیغ پردازد<sup>۲</sup>. بطوریکه از نامه یاد شده برمیآید شیخ حسن بطن قسوی زودتر از واسط سنه ۷۳۹ هجری دستگیر نشد و پیش از بازداشت سه سال در ایران سفر کرد و این نکته شایان توجه است. ضمناً در سال ۷۳۷ هجری یا ۷۳۸ هجری پیروان وی در ولایت بیهق خروج کردند. اما شیخ حسن جویری رهبری قیام را بعهده نداشت و با آنکه نهضت مزبور توسعه پیدا کرد، شیخ به قیام کنندگان نپیوست. مورخان علت خودداری وی را ذکر نمیکنند. شیخ در نامه‌ای که به امیر محمد بک نوشته است تأکید میکند که مایل بقیام نبوده است و برای صلح و سازش میکوشیده. وی بیهوده از امیر ارغونشاه تمنی میکند که راه چاره را بروی مردم نیندد و مایوسشان نکند. ولی اظهار میدارد که خروج علیرغم میل او وقوع یافته است زیرا «تمام خلایق در شور آمده و بی طاقت شده» بودند<sup>۳</sup>.

نامه مزبور در واقع يك سند سیاسی است و سخنان شیخ را نمیتوان مبین عقیده واقعی وی دانست. ولی جای تردید نیست که خروج بخودی خود صورت گرفت و شیخ حسن شخصاً شتابی نداشت که در آن شرکت جوید و علی الظاهر علت رفتار وی این بود که هدایت قیام بلافاصله بدست کسانی که مورد اعتماد شیخ نبودند یعنی فتوادالهای کوچک افتاد. این اشخاص واقعاً بعدها با و طریقت اودشمنی ورزیدند. شاید شیخ میخواست در ناحیه‌ای دیگر در رأس نهضتی وسیع تر قرار گیرد. شاید هم در انتظار چنین جنبشی با امیر ارغونشاه باب مکاتبه را گشود تا وی را بمیان‌ه‌روی و گذشت وادار کند و ضمناً نوید صلح و سازش بوی داد. اما البته این جز حیلۀ سیاسی چیزی نبود تا بدان وسیله دشمنی را که

(۱) میرخواند، ص ۱۰۸۵.

(۲) بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۳) فقیهسان بامیر ارغونشاه گفته بودند که «شیخ حسن جویری مردی فتنه انگیز است و خلق را بر مذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیۀ خروج دارد».

(۳) میرخواند بر گه ۴۷۷.

آشنی و سازش حقیقی با وی محال بود اغفال کند .

### قیام در ولایت بیهق

چنانکه یاد شد خروج خراسان غربی بخودی خود و پیش از آنکه شیخ حسن جویری اشاره کند آغاز گشت . يك تصادف که در قلمرو ایلخانان ترك و مغول از پیش آمدهای عادی بود یعنی رفتن اناهنجاریك ایلچی مغول در دهکده ای کاسه صبر و ستایان را لبریز و انفجار و طغیانی را که از مدت ها پیش ماده آن رسیده بود تسریع کرد<sup>۱</sup> . مورخانی که از این خروج خبر میدهند در جزئیات اختلاف دارند ولی جملگی متفق الرأیند که خروج در قریه باشتین از اعمال بیهق - نزدیک سبزوار - آغاز گشت<sup>۲</sup> .

«مجمعل فصیحی» درباره واقعه قریه باشتین مشروح تر از منابع دیگر

---

(۱) رشیدالدین در جامع التواریخ از تجاوزات مکرر مأموران مغول (که در دهکده ها منزل میکردند) بناموس زنان سخن میگوید و از قبول کدخدایی نقل میکند که «پس از چند سال حتی يك فرزند حلال هم یافت نخواهد شد و فقط حرامزادگان از ترکان صحرائشین و دورگه (ترکزاده و یکسدیش) وجود خواهد داشت.»

(۲) طبق «تاریخ بیهق» ابوالحسن علی فندق و جغرافیای حافظ ابرو باشتین مرکزی از ۱۲ بلوک ولایت بیهق بوده است طبق «تاریخ بیهق» (قرن ۱۲ میلادی) در بخش باشتین یازده دهکده بزرگ وجود داشته و بگفته حافظ ابرو (در اوایل قرن پانزدهم) بخش مزبورش دهکده داشته است : اکنون دهکده باشتین جزو دهستان «کاخ باشتین» است که ۳۶ دهکده را شامل می باشد (باسامی دهات کشور - چاپ وزارت کشور ایران - تهران - ص ۴۳۵-۴۳۴ رجوع شود).

حکایت میکند<sup>۱</sup> و مینویسد که پنج ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه - از مردم قریه باشتین - منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی که ایلچیان مست شدند شاهد طلبیدند و کار فضاحت را بجایی رساندند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این تنگ را نخواهیم کرد. بگذار سر ما به دار برود. شمشیر از نیام برکشیدند هر پنج تن مغول را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند ما «سربدار» میدهیم<sup>۲</sup>. قیام

(۱) مجمل فصیحی - نسخه بایگانی فرهنگستان علوم شماره B ۷۰۹ بر گهای از b ۳۵۸ تا b ۳۵۹.

(۲) داستان مجمل فصیحی - با نوشته های میرخواند و خواندمیر که از تاریخ سربداران، مأخوذ می باشد مطابقت دارد . اکنون متن گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان از جلد پنجم «روضة الصفا» میرخواند که در «جیب السیر» خوانده می ریز تکرار شده است نقل میکنیم (مترجم) .

و ... ناگاه خبر مرگ سلطان (ابوسعید) به کرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون به باشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی به باشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه می گفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این فضاحت نداریم و به زخم تیغ ایلچی را کشتند. خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنید کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثناء این گفت و شنید امیر عبدالرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده و سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و همیت اند آنگاه فرستادگان ←

بدین طریق آغاز گشت.

بگفته حافظ ابرو... در قریه باشتین از اعمال بیهق ... اکثر اهالی آن قریه مرید شیخ حسن کشته بودند<sup>۱</sup> و بنابراین از مدتی پیش برای خروج آماده بودند.

در این هنگام عبدالرزاق که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد باشتین شد و با ایلچی که از جانب خواجه علاءالدین هندو برای بردن حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود - مصادف گشت. ایلچی اخیر الذکر تسلیم آن دوشخص را طلب میکرد تا بخاطر قتل ایلچیان مجازات شوند. عبدالرزاق که کدخدای قریه بود گفت بخواجه بگو ایلچیان فضاحت کردند و مقتول گشتند<sup>۲</sup>. وقتی که ایلچی این پاسخ را به علاءالدین هندو رساند وی درخشم شد و صد سپاهی فرستاد که آن دو نفر را نزد او بیاورند. اینان مجدداً به عبدالرزاق رجوع کردند. او از قریه خارج شد و با لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار کرد و تدارک حرب دید و مردم ده را گرد آورد و از باشتین خروج کرد<sup>۳</sup>.

→ خواجه علاءالدین محمد زانه بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاءالدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاد که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبدالرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم به نزاع و خصومت تمام رسید چندی کشته شده باقی باز گشتند. امیر عبدالرزاق که بفرط خونی ریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود را بدار دیدن هزار بار بهتر که کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند...

(۱) حافظ ابرو - برگ ۴۷۴ (نسخه کتابخانه ملک تهران - ص ۲۰۲۲) - میر -

خواند ص ۱۰۸۱.

(۲) حافظ ابرو - برگ ۴۷۴ -

(۳) میر خواند - ص ۱۰۸۱.

حافظ ابرو روایت دیگری نقل میکند. وی از قتل شخصی که در باشتین رئیس ده بوده است و بدست عبدالرزاق فرزند یکی از اکابر محل بقتل رسیده سخن میگوید<sup>۱</sup>. بگفته دولتشاه هنسگامی که عبدالرزاق به باشتین بازگشت :

«... اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاءالدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد. عبدالرزاق گفت دنیا بهم بر آمده است و در چنین حالی عار و ننگ روستایی بیچه چرا باید کشید و هم در آن شب بسر خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و بقتل رسانیدند...»<sup>۲</sup>.

بنا بگفته شرفخان بدلیسی نویسنده شرفنامه قیام کنندگان و جمعی از رنود و اوباش سبزوار، بودند<sup>۳</sup>.

از روایات یاد شده آنچه صحیح تر بنظر می رسد روایت فصیحی و میرخواند و خواندمیر است که مبنای هر سه منبع تاریخ مفقود سرداران شمرده میشود<sup>۴</sup>. دیگر مؤلفان قتل ما مورایلخان را به عبدالرزاق نسبت داده شرکت وی را در این وقایع بزرگتر از آنچه بود جلوه گر ساخته اند، فقط بدین سبب که او بعدها در رأس قیام قرار گرفت.

چنانکه بارها در قرون وسطی دیده شده است در طی این خروج سازمان نیافته روستاییان نیز یک پیشوای ملی واقعی از میان ایشان برنخاست و رهبری قیام بدست جوانی که فرزند مالک محل - خواجه جلال الدین فضل الله باشتینی - بود، افتاد. وی از یک خانواده قدیمی اعیان شهرستانی بود و نسبش از جانب

(۱) حافظ ابرو - برك ۴۷۴۸ - این روایت را میرخواند نیز نقل می کند ولی روایت اولی را که ما هم آورده ایم صحیح تر می داند .

(۲) دولتشاه ص ۲۷۷.

(۳) شرفنامه چاپ ولیامینوف و زرنوف ص ۴۰ - در شرح وقایع سال ۷۳۷ هجری .

(۴) داستان مجمل فصیحی تنها در یک نکته با میرخواند و خواند میر اختلاف دارد و فصیحی تعداد ایلیچیان را بجای یک پنج نفر می نویسد .

پدر حضرت حسین امام سوم شیعیان<sup>۱</sup> و از طرف مادر به یحیی برمکی وزیر ایرانی هرون الرشید عباسی میرسید<sup>۲</sup>. در قرن چهاردهم میلادی سادات باشتینی به طبقه عالی قنودالها منسوب نبودند ولی در میان اعیان محل ولایت بیهق نفوذ فراوان داشتند و خواجه فضل الله باشتینی مرد محتشم بزرگ بوده و از املاک و اسباب دنیا وی در ناحیت بیهق نظیر نداشت<sup>۳</sup>. دولت شاه در باره عبدالرزاق چنین میگوید: (ص ۲۷۷)

د... عبدالرزاق اول سربدار بود و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل خدام شاه جوین بوده است و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار... و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعیدخان به آذربایجان رفت و خان چون آثار شهامت و مردانگی و شجاعت درو فهم کرد او را تربیت کرد و یساول ساخت و چند گاه بدین شغل اشتغال داشت. خان او را بجهت تحصیل اموال به کرمان فرستاد. چون وجوه تحصیل وصول یافت به اندک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف کرد، متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا باقی املاک پدر را فروخته در باقی دیوان تن نماید، در راه خبر وفات ابوسعیدخان بدورسید، خرم شد و پنهانی به دیه باشتین درآمد و اقربا را دریافت....

وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود با عزمی راسخ جانب روستاییان را گرفت و آنان را بخروج علیه مأموران مغول دعوت کرد. این تصمیم تا اندازه ای برای عبدالرزاق آسان بود. زیرا (اگر داستان مورخان راست باشد) دیگر با دستگاه ایلخان میانه ای نداشت و چیزی از دست

(۱) تاریخ بیهق چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ص ۴۶.

(۲) بگفته دولت شاه (ص ۲۷۷) فضل الله از طرف مادر از اخلاف شاهزاده محلی جوینی شاه بود. (چنین چیزی در تذکره دولت شاه دیده نشد. مترجم).

(۳) مجمل فصیحی نه از اعزام عبدالرزاق به کرمان سخنی می گوید نه از حیف و میل و جوه. فقط می گوید که خان «سیورغامیشی نمود» و پس از مرگ خان - عبدالرزاق به باشتین رفت.

نمیداد. این جوان جوویای نام امیدوار بود که بدست روستاییان قیام‌کننده امارت وسیمی را بسود خویش تسخیر کند.

بگفته مورخان گروهی از روستازاه‌گان جسور مسلح شده عبدالرزاق را که بخاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بود به سرداری، خویش برگزیدند. قیام‌کنندگان نام «سربداران» را اختیار کردند. روایت مورخان - که مبتنی بر تاریخ سربداران، میباشد - این عنوان را بمعنی «محکوم بدار»، «مأیوسان» و «بخشایش ناپذیران» دانسته و منشأ آن را چنین توجیه میکند: قیام‌کنندگان میگفتند «جمعی از مفسدان استیلا یافته بخلاقی ستم میکنند. اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم والا سرخود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم»<sup>۱</sup>.

دولتشاه منشأ لقب «سربداران» را بنحود دیگر توجیه کرده میگوید: مردم باشتین که خروج کرده بودند:

«... علی الصباح در بیرون ده باشتین داری (دار بمعنی درخت، و «ستون» هم آمده است) نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بردار کردند و تیرو سنگ بر آن میزدند و نام خود را سربداران نهادند...»<sup>۲</sup>.

شاید دستارها و کلاه‌هایی (طاقیه‌ها) که بردار کرده بودند نشانه سرهای دشمنان بوده است. شرفخان بدلیسی نویسنده قرن چهاردهم میلادی روایت دیگری در منشأ نام «سربداران» نقل می‌کند و میگوید که عبدالرزاق...

«... جمعی از نرود و او باش سبزوار را بر سر خود جمع نموده داری در سبزوار نصب کرده گفت هر کس که با ما اتفاق دارد دستار خود را بجای سر ازین می‌باید آویخت تا اخلاص و یک‌جهتی او بر عالم و عالمان ظاهر گردد...»<sup>۳</sup>.

(۱) حافظ ابرو.

(۲) حافظ ابرو.

(۳) دولتشاه ص ۲۷۸.

(۴) شرفنامه. چاپ و. و. ولیامینوف و زرنوف ص ۴۱-۴۰ جلد دوم.

شاید این داستانها و افسانهها بعد اختراع شده است تالقبی را که معنی آن از یاد نسلهای بعدی رفته بوده توجیه کنند.

در برخی از منابع (ظهیرالدین مرعشی و محمد شبانکاره) بجای «سر» بدار» به لفظ «سربدال» برمیخوریم. در هر صورت، چیزی نگذشت که این لقب در سراسر این قسمت از مشرق شهرت عظیم پیدا کرد.

به گواهی اکثریت نزدیک با اتفاق منایع موجود قیام باشتین روز ۱۲ شعبان سنه ۷۳۷ هجری (۱۶ مارس ۱۳۳۷ میلادی) وقوع یافت. ولی بگفته دولتشاه تاریخ یاد شده مربوط به مرگ علاءالدین هندوی وزیر است که بعد از خروج باشتین واقع شد. از آنجا که قیام بلافاصله بعد از رسیدن خبر مرگ ایلخان ابوسعید (۳۰ نوامبر سال ۱۳۳۵ میلادی ۷۳۶ هجری) وقوع یافت حدس زده میشود که در سال ۱۳۳۶ میلادی (۷۲۷ هجری) آغاز شده باشد.<sup>۲</sup>

علاءالدین محمد هندو وزیر خراسان «یک هزار سوار مردم مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید» ولی روستاییان آنان را شکست دادند و منهزم ساختند. پس قیام کنندگان عزم کردند کار هندوی وزیر را نیز بسازند.

وی با سید مرد<sup>۳</sup> از فریومد به استرآباد که مقر امیر شیخ علی حاکم خراسان بود گریخت. ولی سربداران «در عقب او روان شدند» و باو رسیدند و «خواجه را گرفتند» و در حدود کوهسار کبود جامه گرگان بقتل رسانیدند<sup>۴</sup>. سپس

(۱) در ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق در ۹ شعبان ۷۳۷ هجری «خروج کرد».

(۲) این گفته را تاریخی که در مجمل فصیحی ذکر شده تأیید می نماید. مجمل فصیحی می نویسد که خروج باشتین و آغاز کار سربداران اندکی قبل از اول سال ۷۳۶ هجری بوده است و تصرف سبزوار را توسط عبدالرزاق در ۷۳۷ هجری ذکر می نماید به احتمال قوی این تاریخ درست است.

(۳) در اصل روسی نوشته است که سربداران سید نفر بدنبال او فرستادند و این برخلاف گفته دولتشاه است تصحیح شد (مترجم).

(۴) دولتشاه چنین می گوید ولی دیگر منابع «شهرک نو» را محل قتل هندوی وزیر ذکر می کنند. بگفته مجمل فصیحی هندو به مازندران گریخت و بدست سربداران در سال ۷۴۲ هجری کشته شد.

سربداران اموال و خزائن هندوی وزیر را تصرف کرده بین خود تقسیم کردند . در آن ایام نیروی جنگی سربداران عبارت بود از هفتصد نفر مرد مسلح<sup>۱</sup> . بگفتهٔ ظهیرالدین مرعشی تمام آزرندگان به سوی سربداران میگراییدند .

«هرجا اسفاهی و برناپیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزوار بر بستند چندانکه بقدر تمکنی حاصل کردند و از شهر بیرون آمده بر سر امرای ترك و مغنلبان دیگر تاختند و اموال و غنائم بسیار جمع کرده لشکر آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه میشدند و مردانگی مینمودند<sup>۲</sup> .

در آغاز کار سربداران بر ضد فتودالهای بزرگ مغول و یا هواخواهان ایشان بجنگ نامنظم می پرداختند . این بطوطه که داستانهای فراوان در بارهٔ سربداران از مخالفان ایشان شنیده بود میگوید که در آغاز امر هفت سرکردهٔ دلیر در رأس سربداران قرار داشتند: مسعود ( وجیه الدین مسعود برادر عبدالرزاق )، محمد ( شاید آئی تیمور محمد غلام مسعود باشد ) و پنج تن از رفیقان ایشان . بگفتهٔ ابن بطوطه:

«... نخست آن هفت تن با هم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند . مرکز آنان در کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نامیده میشود ، روزها پنهان میشدند و شبها به قراء و کاروانها حمله میبردند و اموال مردم را بتاراج میگرفتند بزودی جمع کثیری از اهل شروفساد<sup>۳</sup> بسوی آنان رفتند و شماره شان زیاد شد و شوکت و قدرتی بهم زدند...»<sup>۴</sup>

عقاید محافلی که دشمن سربداران بودند ( فتودالهای بزرگ و روحانیان سنی ) در این داستان ابن بطوطه منعکس شده است و بچشم میزند . آنچه را که

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۲ ، دولتشاه ص ۲۷۸ .

(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، ص ۱۰۴ .

(۳) ابن بطوطه کتاب سوم ص ۶۵ «شباهم من اهل الشر و الفساد» .

(۴) ابن بطوطه .

ابن بطوطه دزدی و غارتگری مینامد در واقع جز غنائم جنگی که سر بداران در پیکار با دشمنان خود بدست می‌آوردند چیزی نبود. در جنگهای قرون وسطی تصاحب غنائم مرسوم بوده است و هر بار که فتودالها باین عمل مبادرت می‌ورزیدند ابن بطوطه و امثال و اقران او عمل ایشان را بسیار شرافتمندانه می‌خواندند<sup>۱</sup>. اما راجع باینکه سر بداران بهیچوجه راهزن نبودند و اموال هر کس را نمیبردند و تفاوتی قائل بودند از گفته‌های بعدی خود ابن بطوطه نمایان است. وی قدری دورتر درباره سر بداران میگوید:

«... آیین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک میریخت و تا صاحب آن پیدا نمیشد کسی دست بسوی آن دراز نمی‌کرد...»<sup>۲</sup>.

و سپس دیگر شهرهای مجاور را هم تسخیر نمودند<sup>۳</sup>. بگفته خواندمیر در سراسر ولایت بی‌هق دیگر کسی نبود که در برابر سر بداران پایداری کند<sup>۴</sup>. سر بداران سبزوآرا بدون اینکه با مقاومت روبرو شوند گرفتند. بگفته میر خواند سردار قشون سبزوآر تسلیم سر بداران شده<sup>۵</sup>.

سبزوآر دژ محکمی داشت که مرکز ستاد سر بداران و پایتخت دولت نوزاد

(۱) مثلاً به ص ۳۱۰-۳۰۹ رحله ابن بطوطه و نظرات آمیخته به تحسین وی درباره غارتگریهای امیر آیدین در آسیای صغیر رجوع شود.

(۲) ابن بطوطه - جلد سوم ص ۶۶ (ص ۳۹۰ ترجمه فارسی محمدعلی موحد). چیزی نگذشت که سر بداران شهر سبزوآر مرکز ولایت بی‌هق را تصرف کردند

(۳) ابن بطوطه جلد سوم ص ۶۵ (ص ۳۹۰-۳۹۱ ترجمه فارسی محمدعلی موحد)

(۴) خواندمیر چاپ درن ص ۱۴۴.

(۵) میر خواند ص ۱۰۸۲.

ایشان گشت<sup>۱</sup>.

## تأسیس و نخستین گامهای دولت سرداران در خراسان

حافظ ابرو میگوید:

«... و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان  
محب فتنه اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن  
عربده های مستانه بنیاد نهند...»<sup>۲</sup>  
سربداران جوین و اسفراین و جاجرم و ییارجمند را مسخر کردند.  
عبدالرزاق خود را امیر نامید و بقول خواندمیر «برمسند حکومت تکیه زد و  
خطبه و سکه بنام خویش فرمود»<sup>۳</sup> و مراسم مذهب شیعه معمول گشت.  
بگفته دولتشاه عبدالرزاق در ماه صفر سال ۷۳۸ هجری بدست برادر  
خویش وجیه الدین مسعود بقتل رسید<sup>۴</sup> (منابع دیگر قتل وی را در ۱۲

(۱) در ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره آمده است که عبدالرزاق نخست در  
۵ شوال ۷۳۷ هجری وارد سبزوار شد ولی همان روز آن شهر را ترک گفت  
و بار دوم روز ۱۲ صفر ۵۷۳۸. بشهر درآمد و بگفته مجمل فصیحی تصرف  
سبزوار و فریومد در سال ۷۳۷ صورت گرفت.

(۲) حافظ ابرو- برگ ۴۷۴- مصنف فقط جمله اول را آورده و مترجم تمام  
مطلب را نقل کرده است.

(۳) خواندمیر ص ۱۴۵.

(۴) دولتشاه ص ۲۷۹- اگر این تاریخ صحیح باشد پس قیام سرداران در تابستان  
سال ۱۳۳۶ میلادی (۵۷۳۷) آغاز شد. زیرا بگفته دولتشاه عبدالرزاق يك  
سال و دو ماه حکمرانی کرد.

ذی حجه سال ۷۳۸ هجری ذکر می‌کنند ( . تمام این منابع عمل مسعود را درست می‌شمارند و برای این برادر کشی دلیل شرافتمندانه‌ای می‌تراشند و می‌نویسند که عبدالرزاق می‌خواست دختر علاءالدین هندوی وزیر را که بیوه‌ای زیبا بوده و با سارت سرداران درآمده بود بزور زن کند. ولی وجیه‌الدین از بیچارگی و گریه و زاری آن زن متأثر شد و رهایش ساخت. این عمل موجب نزاع بین دو برادر شد و در حین منازعه مسعود که از خود دفاع میکرد - برادر را از باروی دژ بزرگ افتکند. این داستان مورد اعتماد نیست.

هر دو روایت که در منابع موجود محفوظ مانده است - در تحسین وجیه‌الدین مسعود غلو کرده عبدالرزاق را همه گونه تخطئه و لجن مال میکنند. علت این عمل مورخان مسزبور را نیز در دشمنی فتودالها با سرداران باید جست. گرچه محتملاً عبدالرزاق بر اثر جاه طلبی و نامجویی در راس سرداران قرار گرفت ولی اعیان خراسان وی را سردار روستاییان قیام کننده می‌شمردند. روستاییانی که فتودالها را کشته ، اموال ایشان را بغارت برده ، قصورشان را تصرف میکردند. وجیه‌الدین مسعود - برخلاف برادر - نشان داده بود که هواخواه روش ملایم تر و معتدل تر است<sup>۱</sup>.

سرداران برهبری وجیه‌الدین مسعود لشکریان بزرگان صحرائین مغول و ترک و سران فتودال محلی را - که به مغولان پیوسته بودند - تارومار کردند (۱۳۴۴-۱۳۳۸ میلادی ۷۴۵-۷۳۹ ه ) . منابع فارسی در ذکر صفات جمیله وجیه‌الدین مسعود غلو کرده متفقاً می‌نویسند که وی با ۳۰۰۰ نفر از سرداران که ۱۰۰۰ نفر از ایشان سوار و ۲۰۰۰ پیاده بودند در ظرف یکروز سه سپاه امیران ترک خراسان را که بهفتاد هزار سوار و پیاده بالغ می‌گشت شکست

---

(۱) جمله‌ای که در تذکره دولتشاه ( ص ۲۷۹ ) آمده شایان توجه است. وی می‌گوید: «مردم متعین و مردم خراسان کردار مسعود را تصدیق کردند» معجل فصیحی بهیچوجه از اینکه عبدالرزاق می‌خواست به دختر هندوی وزیر عروسی کند سخن نمی‌گوید ولی وی را متهم می‌سازد که «با اخلاف بزرگان بد رفتاری میکرد».

داد و منهزم ساخت.<sup>۱</sup> امیران خراسان که ارغونشاه جانی قربانی در رأس ایشان قرار داشت، نخست اجلاس کردند و ارغونشاه ایشان را متقاعد کرد که اگر سربداران را متفرق ن سازند دیگر زندگی برایشان حرام خواهد شد، بویژه که مریدان و هواخواهان شیخ حسن جویری بسیار گشته اند. این امیران قرار گذاشتند که سه سپاه در روز و ساعت معین - بهنگام نیمروز در حومه نیشابور یکدیگر پیوسته سپس یکجا به لشکریان سربدارین تند. ولی چون با یکدیگر هم چشمی داشتند این قرار را مراعات نکردند و گرچه در يك روز بحومه نیشابور رسیدند ولی ساعات ورود ایشان متفاوت بود و سربداران هر يك را جداگانه تارومار کرده غنیمت فراوان بدست آوردند. امیر ارغونشاه بیهوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و از هزیمت ایشان ممانعت بعمل آورد. ولی آخر خود نیز گریخت. منابع ایرانی این روز را روز پیروزی ایرانیان بر «ترکان» یعنی صحرائشیمان مغول و ترك می شمارند.<sup>۲</sup> سبب توجهی

(۱) این اعداد افسانه بنظر میرسد و در منابع مختلف اختلاف است. مثلاً میرخواند (ص ۱۰۸۳) میگوید امیر محمود اسفراینی ۲۰۰۰۰ و امیر محمد توکل جانی قربانی ۲۵۰۰۰ و امیر ارغونشاه جانی قربانی ۲۵۰۰۰ مرد جنگی بمیدان آوردند. بگفته دولتشاه (ص ۲۸۰) امیر محمد تر کمن ۸۰۰۰ و امیر قره بوقا جانی قربانی ۲۰۰۰۰ و امیر ارغونشاه ۳۰۰۰۰ آورد. بگفته مجمل فصیحی در سنه ۷۳۸ هجری وجیه الدین مسمود با ۷۰۰ تن از سربداران - امیر ارغونشاه و ۱۰۰۰۰ سوار و پیاده او را منکوب و منهزم ساخت. سپس نیشابور را در سال ۷۳۹ هجری تسخیر کرد و قشون دوهزار نفری او در ظرف یکروز بتفاریق سه سپاه - امیر محمود اسفراینی را با ۲۰۰۰۰ نفر در سپیده دم - امیر محمد توکل را بایست هزار نفر بوقت چاشت، و امیر ارغونشاه را با سی هزار نفر پس از نماز نیمروز منهزم کرد. ضمناً باید گفت که قشون ارغونشاه همینکه از انهدام دو سپاه دیگر مطلع شدند بدون اینکه حرب کنند گریختند.

(۲) بگفته ظهر الدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴) سربداران و از شهر بیرون آمده بر سر امرای ترك و متغلبان دیگر تاختند و اموال و غنائم بسیار جمع کرده لشکرها آداسته گردانیدند.

که مورخان ایرانی در این مورد بخصوص به سرداران ابرازمیدارند همین است. مورخان مزبور وجیه‌الدین مسعود را ستوده وی را صاحبقران سرداران میخوانند، یعنی لقبی را که مورخان رسمی به تیمور میدادند بوی میدهند. دولت‌شاه ضمن نقل داستان شکست سپاه «ترک» بدست سرداران بسرداری وجیه‌الدین مسعود مینویسد: که «از عهد آدم تا زمان او (زمان مسعود) هیچ آفریده این کار نکرده است و مورخان نیاورده‌اند»<sup>۱</sup>. شکی نیست که شرح این نبرد (یا سه نبرد) به اغراق آمیخته است، ولی شکست دارو دسته امیران مغول و ترک در خراسان حقیقتی است که يك واقعه تاریخی بعدی آنرا تأیید میکند و آن پیوستن سراسر خراسان غربی است بکشور سرداران. سرداران پیرو و سر بلند وارد نیشابور گشتند، حدود قلمرو ایشان از مغرب به دامنسان و از مشرق به جام و از شمال به خبوشان و از جنوب به ترشیز رسیده بود، یعنی ۵۰۰ کیلومتر طول و بیش از ۲۰۰ کیلومتر عرض داشت<sup>۲</sup>. طبق سخنان ابن بطوطه نیشابور و سرخس و زاوه و طوس و جام بدست سرداران افتاد<sup>۳</sup>. امیر ارغون‌شاه به ساحل اترک فرار کرد و فرزندش محمد بك در واحه‌های دامنه شمالی کوه‌های کویت - داغ متواری شد.

ابن بطوطه میگوید که وجیه‌الدین مسعود «خود را سلطان خواند»<sup>۴</sup> گفته وی را حافظ ابرو تصدیق کرده لقب شهریار سرداران را چنین نقل میکند «سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء وجیه‌الحق والدین مسعود».

منابع موجود باستثنای تذکره دولت‌شاه از سیاست داخلی وجیه‌الدین مسعود سخنی نمیگویند و دولت‌شاه نیز فقط بذکر چند کلمه اکتفا میکند. وجیه‌الدین مسعود برای جاب توجه روستاییان ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان را وارد

(۱) دولت‌شاه ص ۲۸۰

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۱. بگفته ظهیرالدین مرعشی (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴) «بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران اورا (مسعود را) مسلم شد».

(۳) ابن بطوطه ص ۶۵ (ص ۳۹۱-۳۹۰ ترجمه فارسی محمد علی موحد).

(۴) ابن بطوطه جلد سوم ص ۶۶-۶۴ «و تسمى مسعود بالسلطان».

دستجات لشکری کرد و مستمری دائم و علوفه داد<sup>۱</sup>. از اینکه بکنیم این «سلطان اسلام» نوظهور برسم سلاطین قدیم فتودال دسته مفردانی مرکب از ۷۰۰ غلام ترک برای خویش تشکیل داد<sup>۲</sup>. ابن بطوطه میگوید که سلطان سرداران بردگان گریخته دیگران را<sup>۳</sup> می پذیرفت و بایشان اسب و خواسته میداد. بدیهی است که هدف این رفتار تشویق گروه ویژه ای از بردگان و غلامان یا مملوکان - یعنی مفردان برده زاده - بفرار و پیوستن به اردوی سرداران بوده است و بهیچوجه صحبت از آزادی دسته جمعی بردگان در میان نبوده. در منابع موجود دلیلی دیده نشده است که سرداران موضوع لغو بردگی را پیش کشیده باشند. فراموش نکنیم که حتی قرامطیان نیز در قرن دهم و یازدهم میلادی با اینکه شمار مساوات عمومی را برای کشاورزان آزاد و پیشه وران اعلام کرده مالکیت اجتماعی اراضی را طالب بودند با استناد از کار بردگان بیگانه که متعلق با اجتماع باشند در مزارع و بستانها رضا میدادند چنانکه در لحسا معمول بوده<sup>۴</sup>.

ظهیرالدین مرعشی میگوید:

«... امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد با خلقی طریقه صلاح و سداد و راستی میورزید، نوکران او به جان از او در نمی مانند و به هر طرف که میرفت مظفر و منصور بود...»<sup>۵</sup>.

بدیگر سخن تخصیص خمس غنائم را که قانون اسلام برای حاکم عهد معین کرده است طلب نمیکرد. بدیهی است که علت رفتار وجیه الدین مسعود این بود که بوسیله ارضای تمام خواسته های لشکریان برای خود و سیلاب خویش

(۱) دولتشاه ۲۸۰

(۲) دولتشاه ص ۲۸۰ و دوازده هزار سپاه را علوفه داد.

(۳) ابن بطوطه ص ۶۶ «العبيد يفرون عن مواليهم...»

(۴) سفرنامه ناصر خسرو چاپ شفر، ص ۸۲.

(۵) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۰۴.

درمیان ایشان تکیه گاه استواری برپا سازد. ولی اصل برابری دربخش غنایم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیزی بود بظن قوی ازطرف تودهٔ سربداران و تحت تأثیر مواعظ مساوات طلبانهٔ شیخ حسن جویری پیش کشیده شده بود.

سنگین ترین باری که درعهد سلطهٔ مغولان بر دوش روستاییان قرارداشت همانا زیادی سهم مالک فتودال بود که حتی پس از تجدید نظر و اصلاحی که در دورهٔ غازان خان در آن بعمل آمد در بسیاری نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود. وجیه الدین مسمود که بیاری روستاییان بقدرت رسیده بود ناگزیر بود میزان خراج را که مبنای سهم مالک فتودال را تشکیل میداد تنزل دهد. منابع موجود یادآور میشوند که درعهد علی مؤید آخرین امیر سربدار از رعایا ده سه بجنس گرفتی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی<sup>۱</sup>. بدیگر سخن خراج به سی درصد محصول تنزل کرد و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود لغو گردید. بظن غالب این رویه هم از آغاز پیدایش دولت سربداران در خراسان معمول گشته بود. مولانا زاده رئیس سربداران سمرقند نیز در سال ۱۳۶۵ میلادی (۷۶۷ هـ) میخواست عوارض و مالیاتهایی را که مبنی بر موازین شرع نبوده لغو کند<sup>۲</sup>. گویا این خود یکی از مواد برنامهٔ سیاسی جناح میانه رو سربداران بوده است و حال آنکه استقرار مساوات در حقوق و ثروت ادعای اصلی جناح افراطی نهضت مزبور را تشکیل میداد.

### پیدایش دوجریبان درمیان سربداران

دولتشاه بارها از وجود «بزرگان سربدار» سخن میگوید. مثلاً یکی از

(۱) دولتشاه ص ۲۸۷.

(۲) به نهضت مردم سمرقند، تألیف بارتولد رجوع شود. در این اثر (ص ۱۵) متن فارسی قسمتی از نطق مولانا زاده را از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی باین شرح نقل میکند «حاکمی که جزیهٔ مسلمانی را باج و خراج نام کرده میستاند بخاطر خود خرج می کند».

سران سربدار که در اواخر دولت ایشان بر سر کار آمد و پهلوان حسن دامغانی نام داشت - بگفته دولت‌شاه «از بزرگان سربدار بوده». او و «خواجه نصرالله باشتینی...» از اکابر و امرای سربدار بوده‌اند.<sup>۱</sup> بقول دولت‌شاه اجداد امیرشاهی سبزواری شاعر بزرگ ایرانی (در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی) نیز از بزرگان سربدار بوده‌اند. پس از سقوط دولت سربداران «اسباب و امساک موروث»، امیرشاهی سبزواری بنفع دیوان ضبط شد، ولی بخشی از آن را بسمی و اهتمام میرزا بایسنقر شاهزاده تیموری که از شاعر مزبور حمایت میکرد بوی باز گردانند.<sup>۲</sup> بگفته دولت‌شاه این شاعر بهنگام پیری «در شهر سبزوارانک ملک‌ی داشت و بعیش و خوشدلی بهزراعت مشغول بودی».

شرف‌الدین رضا شاعر قرن پانزدهم نیز مردی صاحب حسب و نسب بود... و اجداد او بعهد سربداران و خواجه علی‌مؤید وزراء بودند.<sup>۳</sup> بطوریکه از مثل‌های یادشده برمیآید غالب این بزرگان سربدار همان فتودالهای کوچک محلی بودند که بسبب تنفر از سلطه مغول و اعیان مغول و ترک به نهضت سربداران پیوسته مقامات عالیه را در دستگاه حکومت ایشان در خراسان بدست آورده بودند. شاید وجیه‌الدین مسعود و آنانکه بعد از او زمامدار شدند بخشی از اراضی را که از دست مغولان خارج شده بود میان مالکان کوچک محلی و هواخواهانی که میان سران و ستایان داشتند تقسیم کردند و بدین طریق جرگه بزرگان سربدار را با الحاق مردان تازه نفس تقویت نمودند.<sup>۴</sup>

جناح‌تندرو و افراطی سربدار که مواعظ و تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جویری مقدمات پیدایش آن را فراهم آورده بود در عهد وجیه‌الدین مسعود سر و صورتی پیدا کرد و سامان پذیرفت. چیزی از پیروزی سربداران بر ارغون‌شاه و

(۱) دولت‌شاه ص ۲۸۵-۲۸۴.

(۲) دولت‌شاه ص ۴۲۴.

(۳) دولت‌شاه ص ۴۶۳-۴۶۲.

(۴) میرخواند (ص ۱۰۸۷) تذکرمی‌دهد: «بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او (یحیی کسرای شهریار سربدار) بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند...»

امیران مغول و ترک خراسان نگذشت که وجیه‌الدین مسعود ناگزیر شد شیخ حسن جویری را که در دژ محبوس بود و بخواری روز میگذراند آزاد کند. شکی نیست که ابتکار این عمل از مسعود نبوده بلکه آزادی جویری مورد علاقه مردمی بوده که بشیخ فوق‌العاده توجه داشتند. نفوذ وی حتی در شهر دوردستی چون تون و ناحیه قهستان محسوس بود. میرخواند در روضۃ الصفا چنین میگوید:

«... اورا مریدی در قریه از قرای تون خواجه اسد نام بود روزی این خواجه اسد بی‌باغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجایم آید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان تو بیخ و سرزنش دراز کرده گفت گفت ای نامسلمانان بی‌وفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص اوسعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ایبورد روان شد و در اثناء طریق امیر ارغون‌شاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیق این بنده بجهة آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزید و یک نوبت رخصت فرمایی تا او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون‌شاه از امیر محمود اسفرائینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد و امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بپانصد میرسد ارغون‌شاه فرمود که هر که را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغون‌شاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و به کوتوال قلمه پیغام داد که شیخ حسن را نرنجانند اما از محافظت او غافل نماند...»<sup>۱</sup>

هفتاد تن از مریدان شیخ هم قسم شدند که ویرا آزاد کرده یا جان فدا کنند.

---

(۲) این قسمت را مصنف خلاصه کرده بود ولی مترجم بالتام از روضۃ الصفا نقل کرده است. (مترجم)

بروایتی آنان بمراد خویش رسیدند و بروایت دیگر وجه‌الدین مسعود با عده‌ای سوار به یازر آمده شیخ حسن را بزور آزاد کرد.<sup>۱</sup>

بدیهی است که وجه‌الدین مسعود میخواست از نفوذ شیخ حسن جویری در میان مردم استفاده کرده قدرت خویش را استوار و شیخ را آلت خود سازد.<sup>۲</sup>

مسعود ظاهراً بشیخ حسن بسیار حرمت میکرد و مرید «شیخ الشیوخ حسن جویری» شد.<sup>۳</sup> در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجه‌الدین مسعود را بعد از وی میآوردند.<sup>۴</sup> در دولت سربداران گوی می‌دو رئیس وجود داشت: یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگر سیاسی یا سلطان وجه‌الدین مسعود. البته این وضع نتیجه حسن شهرت و مقبولیت عامه شیخ بود.

در آغاز شیخ حسن جویری و وجه‌الدین مسعود متفقاً کار میکردند، ولی بزودی چنانکه انتظار میرفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در گرد هریک از آن دو عده‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند. بگفته حافظ ابرو «فی الجملة آن قوم (سربداران) دوطایفه شدند اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند». بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد: یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری و دیگر افراطی و تندرو یا «درویشی» و شیخی. چنانکه پیشتر گفته شد جریانهای همانند در نهضتهای مردم خاور نزدیک و میانه در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی دیده شده است.

اختلافات داخلی سربداران از نظر دشمنان ایشان پوشیده نماند. امیر محمد بك پسر امیر ارغونشاه طی نامه‌ای که به شیخ حسن جویری نوشت سقوط

(۱) میرخواند (ص ۱۰۸۳) وی هر دو روایت را نقل کرده اول را صحیح می‌شمارد. در نامه شیخ حسن بامیر محمد بك که حافظ ابرو و میرخواند و ظهیرالدین مرعشی نقل کرده‌اند بطور مبهم گفته شده است که شیخ بدست مردم سبزوار آزاد شد. دولتشاه از شرکت مسعود در امر آزادی شیخ سخن نمی‌گوید.

(۲) حافظ ابرو.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۰.

(۴) حافظ ابرو نسخه یاد شده - برگ ۴۷۹. درباره شیخ چنین مینویسد: «شیخ الاسلام سلطان الاولیاء العظام مرشد السالکین».

عاجل «امیرمسعود» را پیش‌گویی کرده خواست که شیخ ازیاری سربداران صرف‌نظر کند و بگفته حافظ ابرو:

«... چنان نمود که امیرمسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست - فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه‌نشین و دعوی درویشی و سلامت طلب میکند از آبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا بتحسب و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلایق افتاده و مملکت نیز بهم آمده و این صورت از او بنایت غریب مینماید»<sup>۱</sup>.

وی تذکر داد که امر سربداران بشیخ درویش و زاویه‌نشین که در اندیشه نجات روح است ربطی ندارد. نوشتن این نامه از طرف سرور و رئیس فتودالهای بزرگ خراسان تشبثی بود برای ایجاد نفاق در میان سربداران، باین معنی که شیخیان را از نهضت مزبور جدا کرده موقتاً بیطرف سازند. در آن هنگام جناح میانه‌رو این نهضت یعنی پیروان وجیه‌الدین - بعقیده فتودالهای خراسان - دشمنی خطرناک و تروجدی‌تر بود. زیرا قدرت و نفوذ واقعی سیاسی و نیروی نظامی سربداران یعنی فرماندهی لشکریان ایشان در دست وجیه‌الدین مسعود قرار داشت. شیخ حسن جویری پاسخ این نامه را با نامه‌ای داد که در بالا نقل کردیم. در پاسخ مزبور بطور مبهم از امکان آشتی پیروان شیخ با امیر ارغون‌شاه سخن بمیان آمده و شرط آشتی را خودداری امیر از خونریزی و ایجاد ناراحتی قرار داده است و اینکه ارغون‌شاه بصلح رضا دهد و عهد کند که بقوانین شریعت - آنچنانکه شیخ آن را درک میکند - عمل نماید. بدیهی است که آشتی واقعی میان شیخیان و سران فتودال امری محال بود.

نامه شیخ نمونه کاملی بود از دیپلوماسی شرقی و هدف آن فریب دشمن و دفع خطروی بطور موقت بود.

ولی هنوز اختلافات داخلی سربداران مانع از آن نمیشد که مشترکاً عمل کنند. طوغاز تیمورخان آخرین ایلخان مغول ایلچی نزد شیخ حسن و وجیه‌الدین

(۱) حافظ ابرو - نسخه کتابخانه ملک - تهران، برگ ۲۰۲۳ (مترجم)

مسمود فرستاد و تکلیف کرد که سر باطاعت وی نهند. شیخ پاسخ ایلخان را چنین داد:

«پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علامیاید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل مییاید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند. اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول (ص) زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود...»<sup>۱</sup>

فراموش نکنیم که از لحاظ سربداران خوانین و امرای مغول که با وجود قبول اسلام کماکان یاسای جنگیزی را بکار بسته، مالیاتها و عوارض و رسوم اداری را که مخالف قرآن و شریعت بود معمول میداشتند، بناحق ریاست جامعه مسلمانان را غصب کرده ظالم شمرده میشدند و مقاومت در برابر ایشان طبق قوانین شرع اسلام جایزه بوده است.

طوغای تیمورخان با سپاهی از صحرا نشینان مغول عازم حرب با سربداران شد.<sup>۲</sup>

«شیخ حسن و امیر مسمود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند به جانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نماییم (یعنی چنانکه سربداران فرمان خدا را تعبیر میکنند و بمبارت دیگر طریقت حسن جوری) حرب و خون ریختن از میان بر خیزد و هر که سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید...»<sup>۳</sup>

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵.

(۲) میرخواند عده سپاهیان ایلخان را هفتاد هزار ذکر میکند و این رقم اغراق است. آئین بنظر میرسد. دولت شاه نیز (ص ۲۸۱) همین رقم را تکرار میکند و میگوید از طرف سربداران فقط دوازده هزار نفر وارد میدان شدند. بگفته این بطوطه (جلد سوم ص ۶۷) سپاه طوغای تیمور مرکب از پنجاه هزار تاتار بود.

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۵. بگفته حافظ ابرو این نبرد در ولایت بیهق نزدیک شهر سبزوار وقوع یافت.

طوغای تیمورخان پاسخ داد که شما :

«... مثنی روستایی میخواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید»<sup>۱</sup>.

این پیکار با پیروزی کامل سرداران پایان یافت. سپاهیان ایلخان پراکنده شدند و با خود ایلخان هزیمت یافتند. پس از آن بعضی از مالکان فتودال خراسان مطیع وجیه الدین مسعود شدند و بحلقه مریدان شیخ حسن - جوری درآمدند و یا بقول حافظ ابرو:

«اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کره‌اً امثال او را انقیاد نمودند. دور و نزدیک و ترک و تازیان از ایشان حساب دیگر برگرفتند»<sup>۲</sup>.

از آنجمله بودامیر محمد صاحب قهستان (کوهستان) فرزندامیر عبدالله مولائی متوفی<sup>۳</sup>. مورخان تاریخ این پیروزی را سنه ۷۴۲ یا حتی ۷۴۳ هجری ذکر میکنند<sup>۴</sup>.

پس از این فتح نمایان سرداران کوشیدند تا قدرت خود را در سراسر خراسان بسط دهند.

شیخ حسن و مسعود ناچار می‌بایست خواستهای عامه مردم را برآورند و با بزرگترین امیر فتودال خراسان - معزالدین حسین کورت ملک هرات - وارد

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵.

(۲) حافظ ابرو- نسخه کتابخانه ملک، برگ ۲۰۳۳. (مترجم)

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۵.

(۴) حافظ ابرو سال ۷۴۲ ه. را ذکر میکند، نگارستان غفاری تاریخ این نبرد را ۷۴۳ هجری مینویسد. مجمل فصیحی برعکس مینویسد که سرداران زیر فرمان وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری قشون طوغای تیمورخان را در سنه ۷۴۰ ه. منهزم ساختند و در سنه ۷۴۱ ه. سرداران اسفراين و جاجرم و بیار و جام و بسطام و دامغان و سمنان را تسخیر کردند. در حال تاریخ این نبرد نباید دیرتر از سال ۷۴۲ ه. باشد.

جنگ شوند. وی در آن روز گاران مستقل بود و یار و متحد طوغای تیمورخان مغول شمرده میشد. سربداران لشکری مرکب از ده هزار مرد جنگی گرد آوردند. این لشکر کشی از لحاظ آینده کارایشان اهمیت فراوان داشت. زیرا هدف آن رهایی سراسر خراسان از سلطه مغولان بود. یکی از شاعران درباری ملک هرات اهمیت این نبرد را چنین توصیف میکند:

گر خسرو کُرت برد لیران نزدی      وز تیغ یلی گردن شیران نزدی  
از بیم سنان سربداران تا حشر      يك تركد گر خیمه به ایران نزدی<sup>۱</sup>

ولی امیدهای سربداران برآورده نشد و روز ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری در دو فرسنگی زاوه بین ایشان و لشکریان ملک معزالدین حسین کُرت جنگ در گرفت.<sup>۲</sup> ملک هرات سپاهی که گویا به سی هزار نفر سرباز<sup>۳</sup> از تاجیکان و غوریان و مغولان نكودری و خلیجان و بلوچان گرد آورده بود<sup>۴</sup>.

هنگام کارزار نخست کُفه پیروزی بسوی سربداران متمایل شد. ولی شیخ حسن جویری ناگهان در طی نبرد کشته شد و مرگ وی سبب وحشت و هراس سربداران گردید. صفوف ایشان برهم ریخت و شکسته و منهزم شدند. عده ای از ایشان با سارت ملک هرات درآمدند و وی امر کرد که تمام اسیران را با استثنای ابن یمین شاعر بقتل رسانند. گویا عده اسیران به چهار هزار میرسید<sup>۵</sup>. بگفته ابن بطوطه در آن ایام سمنانیان، یعنی امیر سمنان، نیز از سوی مغرب به سربداران حمله کردند و این خود پیروزی ملک هرات را آسانتر ساخت<sup>۶</sup>.

بگفته حافظ ابرو «درویشان و مریدان شیخ حسن امیر مسعود رامتهم داشتند که این حال (قتل شیخ حسن جویری) با استصواب امیر مسعود بوده است». میرخواند و خواندمیر صریحاً میگویند:

«در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن با شارت امیر

(۱) خواندمیر - چاپ درن ص ۱۴۹.

(۲) حافظ ابرو و مجمل فصیحی ص ۶۳۴۵.

(۳) نگارستان غفاری.

(۴) حافظ ابرو

(۵) ابن بطوطه مجلد سوم ص ۶۸.

(۶) ابن بطوطه.

مسعود و تیغ یکی از سردار به شهادت یافت.<sup>۱</sup>  
دولت‌شاه هم می‌نویسد که «خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر  
شیخ حسن زد».<sup>۲</sup>

تألیف دیگری که مدتها بعد نگاشته شده - یعنی نگارستان غفاری - نه  
تنها این داستان را تأیید میکند بلکه سرداری را که به شیخ حسن ضربت زد  
معرفی کرده میگوید نام وی نصرالله جوینی بوده است.<sup>۳</sup>  
آیا حقیقت واقعه چنین بوده است؟ به این پرسش نمیتوان با اطمینان  
خاطر پاسخ داد. ولی بدگمانی پیروان شیخ حسن جویری راجع باینکه وجه -  
الدین مسعود در کشتن وی دست داشته است تا اندازه‌ای درست و بجا بنظر میرسد.  
روابط دوجناح سرداران در آن زمان سخت وخیم شده بود. قدرت معنوی و  
نفوذ کلمه شیخ حسن جویری در میان مردم بمراتب بیش از مسعود بوده. بگفته  
ظهیرالدین مرعشی در آن زمان رهبری سیاسی کشور سرداران در دست  
هواخواهان شیخ حسن جویری بود. وی در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»  
چنین میگوید:

«... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و  
تمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود...»

پس جای شکفتنی نیست اگر مسعود از شیخ و پیروان وی بیمناک می‌بود. اما  
چنانچه مرگ شیخ حسن فی الواقع نتیجه غدر و خیانت وجه الدین مسعود بوده  
بایستی گفت که حساب مسعود درست نبوده است. زیرا وی نتوانست جناح شیخیان  
را با این عمل نابود سازد و در عین حال در جنگ بزرگی شکست خورد.  
تمام مورخان میگویند که سرداران پیروز شده بودند ولی مرگ شیخ  
موجب وحشت و بالنتیجه هزیمت آنان گردید. سرداران - پس از این شکست  
دیگر نتوانستند در خراسان شرقی استوار گردند و ناگزیر بودند دایماً در مشرق  
متصرفات خویش از دشمن نیرومندی چون ملک هرات که از سلاله کرت بود حساب ببرند.  
ابن‌یمین شاعر نامی فارسی که از روی عقیده به سرداران گرویده بود

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵ - خواندمیر چاپ درن ص ۱۴۹.

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۱. درمجموعه فصیحی هم.

(۳) نگارستان غفاری.

اسیر ملک هرات شد<sup>۱</sup>. فخرالدین محمود بن امیریمین السدین محمد الطغرائی الفریومدی ملقب به ابن یمین ترکی ایرانی گشته<sup>۲</sup> و از خانواده‌ای معتبر بود که بمرور ایام بینوا شده بود. وی که بسمت شاعر و مداح درباری بخاطر لقمه‌ای نان تلخ - ناگزیر بود خامه خویش را به دهه‌ها تن امیران گستاخ و بی‌عار و خشن فتودال بفروشد سخت از آنان و دستگاہی که ایشان نماینده آن بودند متنفر بود. هنگامی که نهضت سربداران پدید آمد ابن یمین از روی عقیده و اختیار بایشان پیوست. در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی شرکت نمایندگان پیشرو متنور بن شهری در نهضت‌های خلق از ویژگیهای تاریخ خاور نزدیک و میانه است. ابن یمین قضایدی در مدح شیخ حسن جویری و وجیه الدین مسعود سرود. وی در نبرد زاوه (سال ۱۳۴۲ میلادی) در صف سربداران بود و در مضاف شرکت جست و در آن گیر و دار یگانه نسخه خطی دیوان اشعار خویش را از دست داد<sup>۳</sup>. وی پس از گرفتاری و اسیری در نخستین فرصتی که بدست آورد گریخت و مجدداً به سربداران پیوست. شاعر خسته دل در روزگاری که پیری سر رسید بد هکده زادگاه خویش بازگشت تا به زندگانی روستایی پردازد. ابن یمین تنفر و انزجار خود را از امیران فتودال و خدمت ایشان در اشعار زیر بیان کرده است:

|                                  |                                               |
|----------------------------------|-----------------------------------------------|
| اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای  | یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی                |
| و گر کفاف معاش نمیشود حاصل       | روی و شام شبی از جهود وام کنی                 |
| هزار بار از آن به که بامداد پگاه | کمر بیندی و بر چون خودی سلام کنی <sup>۴</sup> |

(۱) درباره آثار ابن یمین کتابی اثر خامه شادروان رشید یاسمی دانشمند ایرانی تحت عنوان «احوال ابن یمین» - چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری موجود است که بخشی از اشعار وی نیز در آنجا نقل شده است.

(۲) دولت‌شاه ص ۲۷۳.

(۳) مجمل فصیحی.

(۴) طبق مجمل فصیحی - ابن یمین در سال ۷۵۵ هجری هم در صف سربداران بوده است. یاسمی تاریخ وفات ابن یمین را از روی مجمل فصیحی معین کرده است. سال ۷۴۵ هجری که در تذکره دولت‌شاه تاریخ وفات وی ذکر شده بالکل نادرست است.

ابن یمن در ۸ جمادی الاخر سال ۷۶۹ هجری وفات یافت.  
برخی از منابع نیز از لشکر کشی سرداران علیه امیر علی کاون برافرو  
طوغای تیمورخان - یاد میکنند که وی منهزم و در پیکار کشته شد. تصریح این  
نکته که این مصاف قبل از شکست سرداران در زاوه بوده است یا بعد از آن کار  
دشواری است. میرخواند هر دو روایت را نقل میکند.

بیک روایت امیر علی کاون در جنگ ایلخان طوغای تیمورخان با سرداران  
بر کرانه رود گرگان کشته شد و بر روایت دیگر فرار کرد و مجدداً علیه سرداران  
بجنگ پرداخت و شکست خورد و مقتول گشت<sup>۱</sup>. بگفته خواندمیر طوغای  
تیمورخان شهر استرآباد را رها کرد و گویا شهر مزبور بدست سرداران افتاد  
و خان بکرانه دریای خزر گریخت.

وجیه الدین مسمود در پایان دوران فرمانروایی خویش به مازندران لشکر  
کشید. در آن ناحیه بسیاری از شیخیان می زیستند و جنگهای داخلی میان امیران  
فتودال محلی - که خود را تابع ایلخان طوغای تیمور می شمردند - سر گیر بود  
و مسمود بدین سبب بخود نوید میداد که پیروزی آسانی نصیبش گردد. شرح لشکر -  
کشی سرداران را به مازندران ظهیر الدین مرعشی و دیگر مورخان بتفصیل  
نقل کرده اند. منابع یاد شده ضمناً میگویند که در آن زمان نیروی قتلسمی  
سرداران که دارای ۱۴ هزار اسب و ۶۰۰ شتر و ۴۰۰ قاطر بوده قابل ملاحظه  
شمرده میشد<sup>۲</sup>.

سرداران، آمل شهر عمده مازندران را مسخر ساختند ولی بعد در اعماق  
ناحیه پرجنگل رستمدر داخل شده در کمینگاهی که یکی از امیران فتودال -  
ملك رستمدر - ترتیب داده بود گرفتار شدند و عدهای تلف گشتند و بخشی نیز  
باتفاق وجیه الدین مسمود اسیر شدند. و آنگاه مسمود بفرمان ملك رستمدر  
بقتل رسید. این شکست در ماه ربیع الثانی سنه ۷۴۵ هجری به سرداران  
وارد آمد.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۵.

(۲) حافظ ابرو (خیلی مختصر) - خواند میر ص ۱۵۲ - ۱۵۰ (مشروح) - تاریخ

طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۱۱.

ولی دو شکست نظامی دولت سربداران خراسان را در هم نشکست. پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود ده تن از زمامداران سربدار که بعضی منتسب به جناح میانه‌رو و برخی مربوط به جریان افراطی بودند، یکی پس از دیگری بر سر کار آمدند. مبارزه بین دو جناح جریان داشت و یک فرمانفرما سرنگون میشد و بجای وی دیگری از جناح مخالف منصوب میگردد.

منابع موجود با ابهام و امساک از این مبارزه سخن میگویند بطوریکه شخص پزوهنده نمیتواند جریان این مبارزات و اختلافات و جزئیات آن را بروشنی تصور آورد. نخستین فرمانروایانی که پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود در رأس سربداران قرار گرفتند لقب سلطان نداشتند. زیرا اسما جانشین اطف‌الله - فرزند صغیر وجیه‌الدین مسعود - بودند و وی را بسوایعه‌دی پدر می‌شناختند و بلقب «میرزا» (شاهزاده) مینامیدند.

هواخواهان جناح میانه‌رو سربدار به سپاهیان و مردان جنگی و بدیگر سخن به «بزرگان سربدار» یعنی خرده مالکین و شاید روستاییان و ثروتمندان روستا متکی بودند و طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یا درویشان بطور کلی به پیشه‌وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جویری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت. پس از وقایع یادشده بالاخواجه شمس‌الدین علی متنفذترین نماینده جناح افراطی شد.

مورخان بوی دشمنی می‌ورزند ولی به دهاء و استعداد ذاتی وی اذعان دارند. بگفته دولتشاه خواجه شمس‌الدین علی «بامحترفات سبزوار شریک شدی». بدیگر سخن وی تا اندازه‌ای با محیط پیشه‌وران مربوط بوده جانب ایشان را نگاه میداشت.<sup>۱</sup> وی از محبان جرگه هواخواهان حسن جویری بود و «تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی»<sup>۲</sup>. بگفته میرخواند خواجه شمس‌الدین علی:

---

(۱) خواندمیر ص ۲۸۲ - بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۵) وی «بزرگ‌زاده و اصیل» بود.

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۶.

«دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بپوشه همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت پذیرفت.»  
وی در طی سخنان خویش می‌گفت که در کشور سربداران باید رهبری بدرویشان طریقت حسن جوری یا بدیگر سخن بجناح افراطی سربداران تعلق داشته باشد نه لشکریان<sup>۱</sup>.

### دولت سربداران پس از مرگ وجیه‌الدین

پس از مرگ وجیه‌الدین مسعود - بر اثر کوشش محافل لشکری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) رفیق جنگی مسعود که در گذشته غلام او بود<sup>۲</sup> (غلام به بردگانی که خدمات لشکری به‌عهده داشتند می‌گفتند) به فرمانفرمایی سربداران برگزیده شد. بگفته خواندمیر آقا محمد تیمور «یکی از بندگان پدرش» (یعنی مسعود) بود<sup>۳</sup> که بخاطر دلیری آقا محمد تیمور (محمد آی تیمور) وی را گرامی می‌داشت و به نیابت خود در سبزوآر گذاشته بود<sup>۴</sup>.

از آنجایی که آی تیمور نماینده جناح میانه‌رو بود شیخیان با وی مبارزه آغاز کردند و متهمش ساختند که «درویشان را پیش او هیچ‌قدر و قیمتی نمانده». روزی خواجه شمس‌الدین علی با جمعی از مریدان و درویشان شیخ حسن جوری وارد مجلس آی تیمور محمد شد و سخنان عتاب‌آمیزی ایراد کرده گفت:

«... عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ‌قدر و قیمتی نمانده و اراذل و او باش را برایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۲) دولت‌شاه ص ۲۸۱.

(۳) خواندمیر ص ۱۵۴. در مجمل فصیحی نیز چنین است.

(۴) میرخواند ص ۱۰۸۶.

اینطایفه پسندیده اخلاق متمشی شد...<sup>۱</sup>

دیگر حضار سخنان خواجه شمس الدین علی را تأیید نموده خواستند که آی تیمور را از مسند خلافت بر خیزد. وی که غافلگیر شده بود و سلاحی با خود نداشت فی المجلس رضاداد و مقرر حکومت را ترك گفت. ولی خواجه شمس الدین علی از بیم آنکه آی تیمور محمد پیر و ان خویش را گرد آورد. به درویشان گفت تا از پی او رفته بکشندش<sup>۲</sup>. این داستان سادگی آزاد منشانه رسوم و شیوه حکومت را در کشور سربداران نشان میدهد. مردم میتوانستند بدون دعوت و احضار و اجازه در مجلس شهریار حاضر شوند و درباره افعال او بحث کنند و وی را محکوم نمایند و علی الظاهر در خانه شهریار حاجب و در بانی نیز وجود نداشت. نویسنده ذیل محمود شبانکاره یکی از سران سربدار را بنام مولانا حسن آهی اسم میبرد که با اتفاق درویشان آی تیمور محمد را بقتل رساند<sup>۳</sup>. لقب آهی نشان میدهد که این شخص بجمعیت آهیان که با محیط پیشه‌وران رابطه داشته - منسوب بوده است<sup>۴</sup>.

پس از سقوط آی تیمور شیخیان به خواجه شمس الدین علی تکلیف زمامداری کرده گفتند که:

(۱) خواندمیر ص ۱۵۲ - ضمناً خواجه شمس الدین علی آی تیمور محمد را متهم میساخت که «اراذل و اوباش» - یعنی بینوایان شهری - را بدرویشان ترجیح میدهد. معلوم میشود که آی تیمور محمد نیز از عوام فریبی بی بهره نبوده ممکن است که وی «اراذل و اوباش» راه مقابل پیشه‌ورانی که با درویشان مربوط بودند برانگیخته بود.

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۶ - خواندمیر - سطور منقول.

(۳) بگفته مجمع الانساب، آی تیمور محمد در محرم ۷۴۷ هجری بقتل رسید.

(۴) درباره آهیان منابع بسیار وجود دارد - از نویسندگان شوروی به آ. یو. یا کو بوسکوی ر. ع. ابن بی. درباره لشکر کشی ترکان آسیای صغیر به سودا، مجله «ویزانتسکی و رمنیک» مجلد ۲۵ صفحه ۵۳ و کتاب «دولت سلجوقی آسیای صغیر» اثر و. آ. گاردلوسکی ص ۱۱۳-۱۰۶؛ و ابن بطوطه مجلد دوم ص ۲۶۵-۲۶۰ مفصل درباره آهیان نوشته است.

«بهتر و مهتر ما تویی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت...»  
ولی شمس الدین علی نیک میدانست که ابراز تمایل بزمامداری برای وی  
که درسك درویشان منخرط است مناسب نیست و به نفوذ کلمه او در میان مردم  
شکست وارد می‌آورد. این بود که از قبول زمامداری سرباز زد و گفت:  
«... من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم...»  
به اندرز وی کلو اسفندیار بشهریاری انتخاب شد.

کلو اسفندیار سربدار - برگزیده شیخیان - بلاشك از پیشه‌وران  
بود. لقب «کلو» مؤید این نظر است. ابن بطوطه درباره پیشه‌وران اصفهان  
میگوید:

«واهل كل صناعة يقدمون علی انفسهم كبير منهم بسمونه الكلو». (هر دسته از  
پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب میکنند که او را «کلو»  
مینامند) ۲. بدین‌قرار کلمه «کلو» فارسی یا «کلوی» در ایران آن‌عصر بمعنی  
رئیس‌رسته پیشه‌وران بکار میرفته.

یکی از پیشوایان قیام‌سربداران سمرقند در سال ۱۳۶۵ میلادی (۷۶۷هـ)  
شخصی بود بنام ابوبکر - رئیس‌رسته نداقان. وی نیز در منابع موجود بلقب «کلو»  
ملقب گشته است.<sup>۳</sup> در تاریخ‌زدگی شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز از و پسر کلوی نفت

(۱) خواندمیر ص ۱۵۳ (در اینجا متن روسی نادرست بود و مترجم از روی متن  
فارسی حبیب‌السیر تصحیح کرده است).

(۲) ابن بطوطه - جلد دوم ص ۴۵ (ص ۱۹۱ ترجمه فارسی محمد علی موحد).  
(۳) میرخواند ص ۱۱۰۲؛ بارتولد در مقاله‌ای تحت عنوان «نهضت مردم سمرقند»  
لفظ «کلوی» را اشتباهاً «کلوی» (به فتح اول و دوم) خوانده لقب‌نسبی ابوبکر  
دانسته است. بر اثر وی آ. یو. یا کو بوسکی و دیگران نیز مرتکب این اشتباه  
شده‌اند. «ابوبکر کلوی نداف» بمعنی ابوبکر که رئیس دسته نداقان بوده  
میباشد و ابوبکر کلوی اصلاً وجود نداشته.

[کلو - بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلاتر بازار وریش سفید محله را  
گویند... (برهان قاطع)] مترجم. این اشتباه در دائرة المعارف‌های سه جلدی  
وده جلدی و پنجاه جلدی شوروی که در ده سال اخیر منتشر شده تکرار شده  
است و نشان میدهد که اشتباه بزرگان چه عواقبی دارد. - مترجم.

فروش، سخن بمیان آمده است.<sup>۱</sup> رئیس محله را هم «کلو» مینامیدند. حافظ ابرو در اثر جفا، آفایایی خود از نوکران و تمام اصول و کلویان محله، صحبت میکند و جای دیگر از مردم صاحب وقوف و کلویان محلات، سخن میگوید. در «مجمل فصیحی» هم درباره کلو فخرالدین پیشوای مردم قیام کننده شیراز شرحی مذکور است. در شهرهای خاور نزدیک و میانه عاده<sup>۲</sup> اصحاب یک حرفه در یک محله زندگی میکردند و کارگاهها و دکاهای ایشان نیز در همان محله بوده است و بدین سبب بسا اتفاق میافتاده که رئیس صنف و حرفه و محله یک نفر بوده است.

بگفته خواندمیر:

«کلو اسفندیار بعد از قتل محمد آتیمور در شهر سبز و ار شهر یارشد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه فضل و نه ادب... بی جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوه ظلم و تعدی بجای می آورد...»<sup>۲</sup>

«مرد در ذل و دون بوده...»<sup>۳</sup>

اینگونه نظراتی که از جانب مورخان مربوط به محافل فتووال اظهار میشود دشمنی آنان را با کسی که دست نشاندۀ جناح افراطی سرداران بوده نشان میدهد. بظن غالب در اینجا صحبت از سیاست اعیان و ثروتمندان کلان است. کلو اسفندیار شهریار کاردانی نبود. بگفته دولتشاه وی پس از یکسال واندی - بدست «لشکر سردار»<sup>۴</sup> یا بدیگر سخن توسط هواداران جناح میانه رو کشته شد (۴ جمادی الثانی سال ۷۴۸ هجری). اینان وی را متهم ساخته بودند که بمردم فرومایه میدان داده حقوق و انعام لشکریان را نمی پردازد.

منابع موجود بالاتفاق این قتل را نتیجه تحریکات پنهانی خواجه شمس الدین علی میدانند که خواهان زمامداری بوده، ولی بظاهر این قتل را تخطئه نمیکرده.

(۱) مناقب شیخ صفی اردبیلی.

(۲) خواندمیر ص ۱۵۳، میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۱.

(۴) بگفته میرخواند (ص ۱۰۸۶) محمد حبش (در بعضی نسخه ها «جیش» نوشته است) - یکی از سران سردار - قاتل اصلی بوده ولی فخرالدین عصار نیز جزو قاتلان بوده است.

لشکریان میخواستند پس از کلو اسفندیار - خواجه لطف الله فرزندان خواجه مسعود را که میرزا (شاهزاده) - میخواندند بتخت سلطنت بنشانند. ولی خواجه شمس الدین علی سودی در این عمل نمیدید و میگفت «طفل است و راه و رسم سلطنت را ندارد و نمی داند»<sup>۱</sup> تصمیم گرفتند تا بلوغ وی عمش خواجه شمس الدین ابن فضل الله نایب و جانشین وی باشد.<sup>۲</sup> این مرد بی قدر فقط هفت ماه بر سر کار بود. شمس الدین فضل الله بمحض استماع خبر حمله طوغای تیمورخان - که امیدوار بود سربداران بر اثر نفاق و مبارزات داخلی ناتوان شده باشند - با عجله خود را خلع کرد و گفت که «من شایسته این کار نیستم»<sup>۳</sup>. بگفته مورخان شمس الدین ابن فضل الله بیم داشت دچار سر نوشت اسلاف خویش شود و امید داشت که با امتناع از زمامداری جان خود را نجات دهد.<sup>۴</sup> محتملا امتناع وی از زمامداری بر اثر فشار شیخیان بوده است. وی اختیارات ناشیه از نیابت سلطنت را به خواجه شمس - الدین علی تفویض کرد و خواجه پس از چند بار امتناع از قبول زمامداری اکنون میتواند بدون اینکه در مظان تهمت نامجویی و افتخار طلبی قرار گیرد و نفوذ کلمه خویش را در میان درویشان و شیخیان بخطر اندازد این مقام را بپذیرد. خواجه شمس الدین علی ( ۷۵۳-۷۴۸ هجری)<sup>۵</sup> برجسته ترین زمامدار

#### (۱) دولتشاه ص ۲۸۱

(۲) در مجمل فصیحی آمده است که لطف الله بتخت نشست ولی بعد از ده روز بسبب صغرسن برکنار گشت. این هم یکی از مظاهر مبارزه و جناح سر بدار است.

(۳) اشعاری که وی گفته شاهد این مدعی است:

همی گدایی و رندی ز پادشاهی به      دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به  
(خواندمیر ص ۱۵۳)

(۴) دولتشاه ص ۲۸۲ - میگوید که در مقابل امتناع از حکومت و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت.

(۵) بگفته دولتشاه (ص ۲۸۲) از ماه ذی الحجه سنه ۷۴۹ ه. تا سنه ۷۵۶ ه. ولی این تاریخ اشتباه است. طبق ذیل مجمع الانساب محمد شبانکاره - شمس الدین علی از ۱۶ شعبان سنه ۷۴۸ شهریار بود و در ماه ذی القعدة سنه ۷۵۲ ه. کشته شد. طبق مجمل فصیحی در سال ۷۵۵ ه. مقتول شد.

سربدار بود. تمام مورخان این نکته را تصدیق میکنند و با اینحال بوی نظر منفی دارند و سبب این سوء نظر موقعیت اجتماعی وی بود. از نوشته‌های مورخان مزبور با کمال وضوح معلوم میشود که خواجه شمس‌الدین علی بجناح تندرو سربداران گرویده بود، ولی بر روی هم مشی سیاسی وی روشن نبوده است. در منابع موجود از اینکه در عهد خواجه شمس‌الدین علی و جانشینان وی چه تغییراتی در سازمان اجتماعی کشور سربداران پدید آمده و چه دگرگونی‌هایی در روابط مالک و زارع پیدا شده بود، سخنی بمیان نیامده است. دولتشاه فقط میگوید که در عهد خواجه شمس‌الدین علی...

«... رعیت را (یعنی روستاییان و قشرهای بینوای شهری را) مرفه‌الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی...»

و رسمی را که در ایران قرون وسطی بسیار معمول بوده که حقوق مأموران را به خزانه‌داریهای محل حواله میکردند و آنان نیز وجوه برات‌ها را از رعایا میگرفتند و با سبب نداشتن محل و وجه نقد در پرداخت تملل و تأخیر مینمودند - بالکل لغو و ریشه کن ساخت. دولتشاه در این باره چنین میگوید:

«گویند که رسوم مردم برات ننوشتی، در مجلس نقد شمردی و دادی»<sup>۱</sup>.

مأمورین خزانه و مالیه از صدور بروات سوء استفاده‌های کلان میکردند و رشیدالدین فضل‌الله در این باره مشروحاً سخن میگوید<sup>۲</sup>. لغو بروات موجب آسودگی خاطر مأموران و رعایا گردید. خواجه شمس‌الدین - چنانکه گفته شد - مرسوم مستخدمین دولت را نقداً می‌پرداخته.

در عهد اوعده مستخدمینی که از دولت مواجب میگرفتند به ۱۸۰۰۰ رسید<sup>۳</sup>. بطن قوی بیشتر ایشان لشکریان بودند. وی زندگانی بسیار ساده‌ای

(۱) دولتشاه ص ۲۸۲.

(۲) جامع‌التواریخ.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۲ میگوید: «هزده هزار مرد را مرسوم داد.»

داشت. در کوچها فقط بایک یا دو نفر حرکت میکرد. همه افراد مردم بوی دسترسی داشتند. برغم اوهام دیرین ایرانیان حتی از معاشرت با مرده شویان - که یکی از محرومترین و دل آزرده ترین گروه های بینوایان شهری بودند - اکراه نداشت. تجمل را تعقیب و محکوم میکرد و بنظر میرسد که این عمل بخاطر درویشان بود. شرابخواری و استعمال مواد مخدره را منع کرد. بطوریکه در سبزوار:

و هیچکس را یسارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند...<sup>۱</sup>

و فحشاء را ممنوع ساخت و فرمود ۵۰۰ روسپی را زنده در چاه افکنند.<sup>۲</sup> مورخان بطور مبهم اشاره میکنند که خواجه شمس الدین علی وضع معیشت عمومی قلمرو خویش و خزانه دولت را بهبود بخشید.<sup>۳</sup> از شدت عمل سیاست او و وحشت وهراسی که طرز اداره او در دلها افکنده بود داستانها نقل میکنند.<sup>۴</sup> بلاشك این داستانها مربوط با اقدامات نیست که برای ارباب مالکان اراضی و هواخواهان ایشان بعمل آمده بود. دولتشاه میگوید:

... سیاست او بمرتبه ای بود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی...<sup>۵</sup>

میرخواند در «روضه الصفا» آورده است که:

... نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی (مرد خونخوار و بی رحمی که در زمان خلافت بنی امیه والی ولایات شرقی بود) است زهر داده بعالم آخرت فرستاد...<sup>۶</sup>

این اقدامات مبین تنفر عایا از بزرگان واعیان بود.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۲) دولتشاه ص ۲۸۲. میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۴) میرخواند ص ۱۰۸۶.

(۵) کلمه «ارباب» را میتوان «ارباب اراضی» ترجمه کرد.

(۶) میرخواند ص ۱۰۸۶.

دولتشاه با صراحت می گوید :

«... اکابر از او نفور شدند...»<sup>۱</sup>

میر خواند میگوید که:

«شمس الدین علی در هر ولایت منهیان داشت که هر چیزی که حادث

شدی از کلی و جزیی بسمع او رسانیدندی»<sup>۲</sup>.

علی الظاهر روش سیاسی وی آنچنانکه باید و شاید موجبات رضایت شیخیان یادرویشان طریقت حسن جویری را که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بودند فراهم نمیاورد. درویش هندوی مشهدی که از طرف شمس الدین علی بحکومت دامغان معین شده بود در آن شهر خروج کرد و این طغیان فرونشاند<sup>۳</sup> و این خود مؤید حدس فوق است. تمنا یا مالیات پیشهوران و بازرگانان در عهد شمس الدین علی لغو نشد ولی بظن غالب میزان آن تقلیل یافت.

دولت سربداران در دوران شمس الدین علی چنان استوار بود که ایلخان طوغای تیمورخان - که کماکان در گرگان و مازندران مستقر بود - و ملک معزالدین حسین کُرت درهرات بیمناک شدند. طوغای تیمورخان چون اطلاع یافت که خواجه شمس الدین علی بزمامداری سربداران برگزیده شده است از لشکرکشی علیه ایشان - که مقدمات آن را فراهم کرده بود - چشم پوشید. در عهد شمس الدین علی پیمان صلحی با طوغای تیمور خان منعقد گشت و قرار شد:

«... ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد»<sup>۴</sup>.

سربداران در دوران خواجه شمس الدین علی با ارغونشاه جانی قربانی جنگ کردند و بمحاصره طوس پرداختند و نزدیک بود آن شهر را مستخر کنند. ولی برای مقابله با حمله ملک معزالدین حسین کُرت هرات<sup>۵</sup> ناگزیر دست از محاصره کشیدند. خواجه شمس الدین علی پس از قریب پنجسال حکمرانی

(۷) دولتشاه ص ۲۸۳.

(۱) میر خواند ص ۱۰۸۶.

(۲) همانجا.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۲.

(۴) میر خواند ص ۱۰۸۶.



بدست یکی از نوکران خویش بنام حیدر قصاب که تحصیلدار خراج بود کشته شد. لقب «قصاب» مربوط به شغل پیشین قاتل است. حیدر قصاب که بخشی از وجوه عوارض را به خزانه تحویل نداده، از مجازات وحشت داشت خنجرى به سینه شمس الدین علی نواخت. این عمل حیدر قصاب بظواهر علت خصوصی و شخصی داشت ولی با احتمال قوی وی آلت فعل لشکریان و یا به دیگر سخن جناح اعتدالی سربداران بود. پهلوان یحیی کرای که یکی از سربداران میانه رو بود شهریار ایشان گشت و...

«... سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد...»<sup>۱</sup>

بدیهی است که این مقام پاداش قتل دشمن اعیان محل یعنی شمس الدین علی بود. طبق گفته میرخواند - یحیی کرای خود ترتیب قتل شمس الدین علی را بدست حیدر قصاب داده بود.<sup>۲</sup>

### دولت سربداران در حدود سال ۱۳۵۰ میلادی و سقوط سلالة هلاکوئیان

یحیی کرای از روستای کراب<sup>۳</sup> از توابع بیلق و یکی از نوکران و مقربان وجیه الدین مسعود بود. بنا بر این وی از نمایندگان اعیان سربدار و بزرگ زاده و دست نشاندۀ جناح میانه رو شمرده می شده ولی حزم و احتیاط او بمراتب بیش از وجیه الدین مسعود بود و میکوشید تائیدیاری گذشت های پی در پی درویشان طریقت حسن جویری را که نفوذ و قدرتشان متزلزل نگشته بود با حکومت خویش سازگار سازد و از این راه نفوذ کلمه خود را در میان مردم حفظ کند. میرخواند میگوید که خود امیر یحیی و...

(۱) دولتشاه ص ۲۸۳.

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۷.

(۳) نام این روستا در تاریخ بیلق و جغرافیای حافظ ابرو آمده است.

«نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودند»<sup>۱</sup> و چنین رفتاری در دربارهای فتووالی ایران بی سابقه بود. هر روز در خانه شهریار سفره عام گسترده بود و بگفته میرخواند:

«بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر نشستندی...»

اگر بگوییم که این اقدامات از طرف یحیی کرابی فقط صورت عوامفریبی داشته است سخنی نادرست گفته ایم. اقدامات مزبور را تمایلات مساوات طلبانه هواخواهان جناح افراطی - که امیر یحیی ناگزیر بود آنان را بحساب آورد - تلقین میکرد.

یحیی کرابی به درویشان طریقت شیخ حسن جوری «حرمت میداشت»<sup>۲</sup>. عده لشکریانی که در زمان او از دولت مواجب می گرفتند به ۲۲۰۰۰ بالغ گشته بود<sup>۳</sup> و چون توابع طوس و مشهد بر اثر بهره برداری سبانه امیران جسانی قربانی بالکل ویران شده بود سرداران پس از آزاد کردن نواحی مزبور اقداماتی بعمل آوردند و...

«خرابیهای که لشکرجانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد (ند) و قنوات ولایات طوس و مشهد جاری ساخت (ند)»<sup>۴</sup>. خدمت مهم و تاریخی و انکارناکردنی سرداران همانا انهدام بقایای حکومت هلاکوبیان بود. این امر در عهد فرمانفرمایی یحیی کرابی صورت گرفت. از دیرباز ایلخان طوغای تیمورخان از قدرت روز افزون سرداران بیمناک بود. دولت شاه ایلخان مزبور را متهم میکند که در برابر سرداران ضعف نشان داده سیاستی سازشکارانه پیش گرفته بود و اینکه... «... مردم دون و بداصل را تربیت نمودی و بابرگزادگان مخالف بودی و دونان را سیورغالات اذمال تمغا ارزانی میداشت، اکابر از او

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷.

(۲) دولت شاه ص ۲۸۳. میرخواند از گفتگوهای یحیی کرابی با روحانیون که بکرات وقوع می یافت سخن میگوید (ص ۱۰۸۷).

(۳) دولت شاه ص ۲۸۳.

(۴) دولت شاه ص ۲۸۳.

نفور گشتند و در این کار با سرداران همداستانی نمودند و سرداران در زمان اواستیلای کلی داشتندی و او بنام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شر سرداران نمی توانست کرد... ۴.

علی الظاهر طوغای تیمورخان که لشکریانش بدست سرداران سخت شکسته و کوفته شده بودند به عوامفریبی گرایید و بظاهر «مردم دوست» گشت تا سرداران را بخواب کند - زیرا آشکارا نمیتوانست مغلوبشان سازد. این ضعف و عوامفریبی موجب نارضایتی بزرگان صحرائشین مغول و ترك گشت. طوغای تیمورخان تنها در ناحیه گرگان و مازندران حکومت میکرد و در متصرفات امیران جانی قربانی یعنی شمال خراسان (ایبورد و دیگر نواحی) اسماً حاکم بود. اردوی ایلخانان در موسم بهار:

«در میدان و مرغزار اراکان بسر بردی و زمستان در کنار آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی»<sup>۱</sup>.

بگفته ابن بطوطه<sup>۲</sup> طوغای تیمورخان پادشاه «تاتار» و «ترکان» بود (مفهوم این نامها ممکن است هم بصحرائشینان مغول اطلاق میشده است هم ترك) که عده آنان گویا به ۵۰۰۰۰ تن میرسید. اینان در دشت و صحرا میزیستند و بدیگر سخن صحرائشین بودند و در چادرها روز میگذراندند و بیبلاق و قشلاق میکردند و از هرات میگذشتند. این لشکر کشیها که بمنظور غارت و چپاول صورت میگرفت بظاهر باشعارهای «غزای دینی» و «جهاد» علیه «هندیان مشرك و بت - پرست» و غیره برگزار میگشت. ولی «ترکان» که اسیران هندی و بویژه زنان را ببردگی میبردند هیچ تفاوتی بین «بت پرستان» و هندیان مسلمان نمیگذاشتند. ابن بطوطه داستان گیرایی از این «قهرمانیهای» يك امیر ترك بنام تیمور آلطی

(۴) دولت شاه س ۲۳۶: سیورغال در اینجا بمعنی و معادل «ادار» و «مستمری» بود.

(۱) دولت شاه س ۲۳۶.

(۲) ابن بطوطه جلد سوم س ۷۱-۷۰.

نقل میکند سلطان هرات از ایشان میترسید و جرئت نمیکرد که از عبور ایشان در ملک خویش ممانعت بعمل آورد. ظهیرالدین مرعشی صحرائنشینان طوغای تیمورخان را جته (که به زبان مغولی بمعنی «شور» و «بی بندوبار» است) میخواند و در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» چنین مینویسد:

«... جمعی از قوم جته که طایفه اشرا را تراك بودند بسا او (باخان)

موافق گشتند»<sup>۲</sup>.

در آغاز حکومت یحیی کرابی (سال ۷۵۴ هجری) طوغای تیمورخان ایلخان مغول وی را به اردوی خویش خواند تا پیمان صلحی امضا و سوگند یاد کند که از اطاعت ایلخان سرنهیچد. این دعوت حیل و خدعه ای بود از طرف طوغای تیمورخان. نیت وی این بود که بایک پذیرایی و نواخت گرم سران سربدار را

(۱) ابن بطوطه جلد سوم ص ۷۲-۷۱ ( خلاصه داستان این است: «ترکها... بنواحی هندوستان دست اندازی میکردند و اسیران از هندوان میگرفتند و چه بسا که زنان مسلمانان را هم ضمن جنگ جزو زنان هندو باسارت می بردند... یکی از امرای ترك بنام تیمور آلطی زنی را باسارت آورده بود... چون گفته میشد که زن مزبور مسلمان است مولانا (مولانا نظام الدین که کارش امر بمعرف و نهی از منکر بود و اغلب زنان مسلمان هندورا از جنگ ترکان نجات میداد) در این کار مداخله کرد و ویرا از جنگ امیر برهانید و آزاد کرد... امیر ترك خشمناك شد و مولانا را از سلطان هرات خواست و بالاخره باو دست یافت و با چماق چنان بسر وی نواخت که جا بجا کشتش - ( نقل از ترجمه فارسی رحله ابن بطوطه توسط محمدعلی موحد ص ۳۹۳ - مترجم).

(۲) «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» ص ۱۰۳\*

\* مترجم: «جت» در زبان کاشغری بمعنی «کنار» و «کرانه» و «مرز» است (نفت نامه ترکی شرقی Pavet de Courteilles). «چته مغول» بمعنی «مغولان کنار» یا «مغولان مرزی» است و هنوز هم در آسیای مرکزی قوم «بوریات» را باین اسم میخوانند (تاریخ بخارا ص ۱۸۰ Vambery یادداشت سوم). جته در آن واحد نام سرزمین و مردم آنجاست.

(از دیباچه تاریخ آسیا-ترکان و مغولان تألیف لئون کاهن Léon Cahun)

غافل کرده شراب فراوان بایشان بنوشاند و آنگاه بازداشتشان کرده بقتل رساند<sup>۱</sup>.

بگفته حافظ ابرو قبل از اینکه مذاکراتی صورت گیرد نبردهایی میان ایلخان و سرداران وقوع یافت. پس طرفین نامه‌هایی رد و بدل کردند و قرار شد ملاقات در اردوی ایلخان بعمل آید<sup>۲</sup>. یحیی کرابی باتفاق دیگر سران سردار چون حافظ شغانی و محمدجیش و سیصد نفر سپاهی سردار وارد اردوی خان شد. سرداران که از خدعه ایلخان اطلاع پیدا کرده بودند مصمم شدند پیشدستی کرده پیش از سوگند خوردن و پیمان بستن به‌وی حمله کنند تا به سوگند شکنی متهم نشوند.

سه روز و سه شب بساط بزم و سرور (طوی) در اردوی ایلخانان گسترده بود. در پایان روز سوم همین که در نوبتی ایلخان ساغرهای پسر از شراب را دور گردانند یحیی کرابی دست بر سر گذاشت. حافظ شغانی بمحض مشاهده این علامت ضربت مهلکی به طوغای تیمور وارد آورد و دیگر سرداران با شمشیرهای آخته به مغولان حمله کردند. ناگهانی بودن حمله موجب گشت که بخشی از مغولان از پا در آیند و بخشی دیگر از وحشت و هراس پابگیریز نهند. سرداران ثروتهای کلان اردوگاه ایلخان را به غنیمت بردند<sup>۳</sup>.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷

(۲) حافظ ابرو. متن منظوم نامه‌هایی که رد و بدل شده است در حبیب السیر خوانند میر نیز (چاپ درن ص ۱۷۶-۱۷۵ نقل شده است).

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۷، خوانند میر ۱۵۵-۱۵۴.

دولتشاه (ص ۲۳۷) این واقعه را چنین نقل میکند. (مترجم متن را بالتامام نقل میکند) و در تاریخ سرداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از بی‌هق پیش‌خان به استرآباد میرفتند، چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بدستور استمرار بملازمت خان شناخت و در سلطان دوبین استرآباد به معسکر خان پیوست، روز سیوم خان برای یحیی طویی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیانه برافراشته بودند و خان در مستقر خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و حافظ

حافظ ابرو شکست وفلاکت ستادایلخان را به طرزی زنده وصف کرده چنین میگوید:

... بر هیچکس ابقا نکردند و قتل در اردوی طغاتی‌مورخان عام گشت، از خرد و بزرگ و ترکه و تازی یک هر کرا یافتند بکشتند و بتهورکاری از پیش بردند که تا انقراض عالم دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت. فرزندان و متعلقان طغاتی‌مورخان که بدست افتادند همانجا بقتل آوردند و بعضی بگریختند بیک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایایی که در گوشه‌ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می‌یافتند جان بیرون میبردند والا در دست سرداران میافتادند بکلی چون‌ها از محلب صبا متفرق و آواره شدند، سرداران اکثر آن ولایات به سم ستوران ویران گردانیدند و هر گله که در گیاه‌زار آن مراعی یافتند برآمدند و در آن قفسه غنیمی تمام بدست سرداران افتاد و کارایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان باطراف و اکفاف برسید.<sup>۱</sup>

→  
شغانی نام سرهنگی در پهلوی خواجه یحیی و جمعی دیگر قریب بهزار کس دورتر یسآوری نشسته بودند، امیر یحیی حافظ را گفت امروز این مغول را میتوان کشتن، حافظ گفت در خاطر من نیز این معنی گذشته، پس یحیی حافظ را گفت تو روان شو مردم خواهند گفت که تو سخن داری، گستاخانه خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی برو زن تا من نیز مدد بتو کنم و کار او را آخر رسانم و نوکران نیز در چنین محلی بیکار نخواهند بود، حافظ بطرف خان روان شد، حاجبان خواستند تا او را منع نمایند، خان فرمود که بگذارید شاید که التماس داشته باشد بمرض رساند، حافظ بخان نزدیک رسید از موزه کارد برکشید و خان را زخم زد و خواجه یحیی دوان تبرزین‌پسر خان رسانید و نوکرانش بتمام حمله کردند و جمعی که به خان نزدیک بودند جمله فرار برقرار اختیار نمودند و یحیی خان را بدین طریق بقتل رسانیدند...  
(۱) حافظ ابرو - تاریخ برگ ۴۸۰B - (متن فوق از نسخه خطی کتابخانه ملک تهران برگ ۲۰۲۰ نقل شده است) (مترجم).

تاریخ این واقعه ۱۶ ذی‌قعدة سنة ۷۵۴ هجری (۱۳ دسامبر سال ۱۳۵۳ میلادی بوده است)<sup>۱</sup>. بدین طریق آخرین تکیه‌گاه دولت مغولی ایلخانان هلاکویی بدون کوشش و بآسانی بدست سرداران نابود گردید.

تردیدی نیست که سرداران با ویران ساختن این آشیان ددان و راهزنان کاری بزرگ و قهرمانی بر جسته کردند. ایالت گرگان و شهر استرآباد جزو قلمرو ایشان گشت<sup>۲</sup> و کشورشان از کرانه جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد ممتد شد.

ولی سقوط دولت ایلخانان موجب واژگون گشتن بساط سیادت مغولان در سراسر ایران و کشورهای هم‌مرز آن نگشت. سنت‌ها و شیوه کشورداری مغولان کم و بیش در دولت‌های فتودالی خاورمیانه محفوظ مانده بود. بخصوص آنجایی که زمام امور بدست اعیان سحرانشین و لشکری مغول و ترک بوده و از آن جمله در قلمرو جلایریان و متصرفات جانی قربانی در شمال خراسان این نفوذ بچشم می‌خورده.

تقریباً تمام منابع موجود از پیمان دوستی که در عهد یحیی کرابی میان سرداران وقازان خان (خان کازان) جغتایی، خان مغول آسیای میانه و سلطان ماوراءالنهر<sup>۳</sup> بسته شد سخن می‌گویند.

(۱) این اعداد از ماده تاریخ منظومی که دولتشاه در تاریخ زندگی رکن‌الدین

ساین شاعر - نقل کرده اخذ شده است:

تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور از هجره بود هفتصد و پنجاه و چار سال  
در روز شنبه از مه‌ذی‌القعدة شانزده کین حکم گشت واقع از حکم‌ذی‌الجلال  
به نگارستان غفاری نیز رجوع شود.

(۲) طبق مجمل فصیحی سرداران پس از قلع و قمع اردوی ایلخان‌شهرهای استرآباد و شاسفان (۴) و بسطام و دامغان و خوار و سمنان و طبرستان را تصرف کردند.

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۷.

یحیی کرابی بدست برادر زن خود کشته شد.<sup>۱</sup> علل و اوضاع و احوالی که باعث این قتل شد در منابع موجود ذکر نشده است. عملاقدرت بدست حیدر قصاب افتاد و شاید هم او محرک قاتل بوده است. ظهیرالدین کرابی اسماً فرمانفرما بود.<sup>۲</sup> در آن ایام خواجه نصرالله باشتینی عم لطف‌الله فرزند صغیر و جیه‌الدین مسعود در اسفراین علم‌طفیان برافراشت. نصرالله باشتینی اتابک لطف‌الله بود. چیزی نگذشت که حیدر قصاب - ظهیرالدین کرابی را برکنار کرده خود شهریار شد.<sup>۳</sup> نصرالله باشتینی کماکان در اسفراین پایداری مینمود. حیدر قصاب بالشکری مرکب از ۵۰۰ مرد جنگی اسفراین را محاصره کرد. ولی پس از یکماه محاصره در اردوگاه حیدر قصاب توطئه‌ای علیه‌وی بعمل آمد.<sup>۴</sup> پهلوان حسن دامغانی که سپهسالار وی بود و از بزرگان سردار شمرده میشد قتلوق بوقا غلام ترک خویش را اغوا کرد تا حیدر قصاب را بقتل رساند. سر حیدر قصاب را در بیرون حصار شهر (اسفراین) بریدند و بدور حصار شهر گرداندند و باین وسیله واقعه را با اطلاع نصرالله باشتینی رساندند و وی بلاد رنگ دروازه‌های قلعه را گشود.

(۱) خواندمیر (ص ۱۵۶ چاپ درن) تاریخ این واقعه را ۷۵۶ هـ ذکر میکند و حتماً غلط است زیرا طبق نوشته همین مصنف یحیی کرابی چهار سال و هشت ماه حکمرانی کرد. طبق مجمع‌الانساب شبانکاره یحیی کرابی روز سوم جمادی ۷۵۸ یا حتی ۷۵۹ هـ کشته شد. مجمل فصیحی مینویسد که قتل یحیی در ۷۵۹ هـ واقع شد. دولتشاه نیز همین.

(۲) بگفته عبدالرزاق سمرقندی وی خواهرزاده یحیی بود و بقول تاریخ سرداران و دولتشاه - برادر وی.

(۳) بگفته میرخواند و خواندمیر ظهیرالدین فقط چهل روز و بگفته دولتشاه یکسال حکمرانی کرد و در ۱۳ رجب سال ۷۶۰ برکنار شد. مجمع‌الانساب میگوید که وی در شوال ۷۵۷ هـ برکنار شد. تاریخ اخیر نادرست بنظر میرسد.

(۴) بگفته میرخواند و خواندمیر - حیدر قصاب ۴ ماه حکمرانی کرد؛ طبق مجمع‌الانساب شبانکاره از شوال تا ذیقعد ۷۵۷ هـ. بر سر کار بود. طبق نوشته دولتشاه وی یکسال و یکماه حکمرانی کرد و در ماه ربیع‌الثانی ۷۶۱ هـ کشته شد. تاریخی که دولتشاه آورده بنظر درست‌تر می‌آید. طبق مجمل فصیحی حیدر قصاب در ۷۶۲ هـ کشته شد.

طرفین تراضی کردند که لطف‌الله فرزند وجیه‌الدین مسعود که جوانی برومند شده بود، شهریار باشد. و خواجه نصرالله باشتینی و پهلوان حسن دامغانی هر دو - اما بکان لطف‌الله باشند. شهریاری لطف‌الله فی المجلس اعلام شد و بنام وی نقاره نواختند و:

«... سرپهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند...»<sup>۱</sup>

هر دو اتابک نیز عازم آن شهر شدند و مراسم بر تخت نشستن لطف‌الله در سبزوار برگزار شد. دولتشاه در این باره مینویسد:

«پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله باشتینی که ازا کابر و امرای سربدار بوده‌اند امیرزاده لطف‌الله را بر تخت مملکت نشانند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند»<sup>۲</sup>.

این که تغییر شهریاران نتیجه مبارزه دسته‌های اجتماعی بوده است یا ثمره اعمال مردان نامجو و جاه‌طلب - در این باره منابع موجود خاموشند و از آنجاییکه مورخان همواره از رفتار و حرکات شهریاران و یا مدعیان سلطنت سخن گفته در باره روحیات و اعمال عامه مردم سکوت مطلق اختیار میکنند - شخص پژوهنده هیچ استنتاج ثابتی درباره مبارزه اجتماعی که درون مرزهای کشور سربداران در سالهای ۷۶۳-۷۶۰ هجری جریان داشت - نمیتواند بعمل آورد و ناگزیر باید به فرضیاتی که کم و بیش بحقیقت نزدیک است - اکتفا کند. با احتمال قوی بزرگان و اعیان سربدار نخست از لطف‌الله و نصرالله باشتینی و بعدها از پهلوان حسن دامغانی طرفداری کردند. آیا حیدر قصاب که از پیشه‌وران بوده است و سابقاً مرید شمس‌الدین علی‌شمرده میشده کوششی برای جلب مساعدت شیخیان و درویشان طریقت حسن‌جویی بعمل آورده بوده؟ آیا دستجات اخیر الذکر در این وقایع دخالتی کرده‌اند یا فعالیتی نداشتند؟ مورخان برای حل این مسأله هیچ سر رشته‌ای بدست نمیدهند و کوچکترین اشاره‌ای نمیکند.

(۱) دولتشاه ص ۲۸۴.

(۲) دولتشاه ص ۲۸۵.

تنها يك نكنه مسلم است كه درمیان بزرگان و اعیان سربدار، و بالنتیجه درصفوف جناح میانه روآن، عده كثری میل داشتند حكومت بدست اخلاف وجیه الدین مسعود بیفتد. اینان - از تاریخ مرگ مسعود تا بلوغ میرزا لطف الله فرزندی - جمله حكمرانانی را كه آمدند و رفتند، نایبان موقتی و یا اتابكان لطف الله می شمردند. ولی چنانكه خواهیم دید، حتی درمیان اعیان و بزرگان سربدار نیز عده ای مخالف استقرار سلاله سادات باشتینی بودند. اما راجع به خواهران طریقت حسن جوری (...) فراموش نكنیم كه خواجه شمس الدین علی در زمان خویش علناً از كوششی كه برای بخت نشاندن میرزا لطف الله بعمل آمده بود ممانعت نمود و بهانه آورد كه د طفل است و راه و رسم سلطنت ندارد و نمیداند (...) بگفته دولتشاه حسن دامغانی:

«مرد پر دل و جوان مرد بود اما در رأی و تدبیر خطا نمودی...»<sup>۱</sup>  
 بمعنی دیگر وی سیاستمداری بود ناشی و فاقد مقبولیت عامه. حسن دامغانی روش هنگامه جویی افتخار طلب را پیش گرفت و بالطف الله نزاع كرد و وی را بر كنار ساخت و در دژ دستجردان بازداشت و خود را شهریار نامید. چیزی نگذشت كه گریبان خویش را از شر لطف الله زندانی خلاص كرده حكم قتل وی را داد (سلخ ماه رجب سال ۷۶۲ هجری)<sup>۲</sup>.

### شدت مبارزه میان سربداران خراسان

خواهران طریقت حسن جوری یعنی پیروان جناح افراطی سربدار

(۱) دولتشاه ص ۲۸۵.

(۲) دولتشاه ص ۲۸۵ - تمام منابع میگویند كه «سلطنت» كوتاه میرزا لطف الله يكسال و سه ماه طول كشید فقط نویسنده مجمع الانساب دوره حكمرانی او را از ذیقعدة ۷۵۷ هـ. الی ذیحجة ۷۵۹ هـ. می نویسد.

بمخالفت پهلوان حسن دامغانی برخاستند. در آن زمان درویش جدی و باحرارت بنام عزیزمجدی<sup>۱</sup> بآنفوذترین پیرو این طریقت محسوب میشده. وی یسکی از شاگردان حسن جویری بود. بگفته میرخواند عزیزمجدی پیشتر هم «سرفتنه داشت» و مورد تعقیب یکی از حکمرانان سربدار قرار گرفته ناگزیر به عراق گریخته بود. ولی بعد به خراسان بازگشت و در مشهد اقامت گزید<sup>۲</sup>. درویش عزیز در «مشهد مقدس علی بن موسی الرضا» به «طاعت و عبادت»<sup>۳</sup> سرگرم بود. با احتمال قوی اشتغال به «طاعت و عبادت» در انتظار فرصت مناسبی برای خروج بود و وی نیز این پرده استتار را مانند شیخ خلیفه و حسن جویری مورد استفاده قرار داده بود. بالاخره درویش عزیز در رأس قیامی علیه پهلوان حسن دامغانی قرار گرفت. بگفته خواندمیر «خلقی کثیر بر او جمع شدند و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرد» و پس از آن قلعه مهم طوس را مسخر ساخت.

این يك نهضت دسته جمعی مردم بود که طرفداران جناح افراطی سربدار رهبر وهادی آن بودند. بالنتیجه تناقضات داخلی سربداران آن چنان شدت یافت که در سال ۷۶۲ هجری کار به جنگ داخلی علنی کشید. دریغ که منابع موجود تنها مطالب بسیار مختصری از وقایع این جنگ ها ذکر میکنند.

شکی نیست که این بار نهضت مردم بسیار توسعه یافت. مثلاً پهلوان حسن فقط بعد از شش ماه محاصره توانست طوس را باز پس گیرد و بدنبال آن مشهد را هم تصرف کرد. قیام خاموش شد ولی پهلوان حسن دامغانی جرئت نکرد درویش عزیز را که پیشوای قیام کنندگان بود بکشد و دوش رو او را بریش خام بوی بخشید و گفت: «تو مرد اهل طاعتی من از خدای میترسم که تو را بکشم

(۱) صفت نسبی «مجدی» را فقط دولتشاه یاد میکند. درمجمعل فصیحی آمده است که «درویش عزیز جویری با هواخواهانش درویش کمال الدین و درویش محمد هندو».

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۸.

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۸ - خواندمیر ص ۱۵۷ - دولتشاه ص ۲۸۵.

برخیز و از ملك من بیرون شو<sup>۱</sup>. درویش عزیز عازم اصفهان شد و در آن شهر مقیم گشت.

نخستین نتیجه شکست این نهضت ضعف دولت سرداران و تقلیل فاحش نفوذ شهریار بود. در گرگان سحرانشینان مغول و ترك در تحت ریاست امیر ولی خروج کردند. وی فرزند یکی از دامیران بزرگ «ایلخان طوغای تیمورخان بود<sup>۲</sup>، که پس از مرگ ایلخان (سال ۷۵۴ هجری) به قلمرو امیر شبلی جانی- قربانی فرار کرده دختر امیر شبلی را بزنی گرفته بود. امیر ولی پس از پیکار سختی استرآباد را از دست سرداران بیرون آورد و متصرف گشت و بعد شهرهای بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را از قلمرو ایشان منتزع ساخت<sup>۳</sup>. بدین قرار سرداران ناحیه های مهم گرگان و قومس را در مغرب از دست دادند.

پیش از این وقایع «اصیل زاده از خواجه زادگان سبزوار»<sup>۴</sup> بنام خواجه علی مؤید علم عسبان علیه حسن دامغانی برافراشت و خواست شهریار شود. وی نیک میدانست که فقط پیاری مردم میتواند قدرت پایدار و استواری بدست آورد. بدین سبب بطرفداری از طریقت حسن جویری تظاهر کرد و محمود رضا- یکی از هواخواهان خویش- را به اصفهان دنبال درویش عزیز فرستاد. محمود رضا به خواجه علی مؤید گفت:

«... و این خدمت را بتقدیم می رسانم مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بمن مفوض باشد» «خواجه این معنی را قبول فرمود...»<sup>۵</sup>

محمود رهسپار اصفهان شد و درویش عزیز را که می بایست در رأس قیام کنندگان قرار گیرد به دامغان آورد. خواجه علی مؤید در سلك مریدان درویش عزیز درآمد. خواندمیر میگوید:

(۱) دولتشاه ص ۲۸۵.

(۲) خواندمیر ص ۱۵۹.

(۳) خواندمیر ص ۱۶۰-۱۵۹.

(۴) دولتشاه ص ۲۸۶، مجمل فصیحی برگ ۳۷۴.

(۵) خواندمیر ص ۱۵۷.

«بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر بخدمتش بستند.»<sup>۴۰</sup>  
 بدیگر سخن بر اثر حضور درویش عزیز نهضت مزبور عام شد. شکی نیست که علی مؤید برای جلب یاری درویش عزیز و عامه مردم ناگزیر بود در حدود افکار مساوات طلبانه جناح افراطی سربدار وعده‌هایی بایشان بدهد.  
 در این میان جمعی در قلعه شقان بر حسن دامغانی شوریدند و لشکریان نیز بدیشان پیوستند. مورخان بذکر واقعه اکتفا کرده هیچ شرح دیگری که بتوان جهت وقیافه این خروج را از آن استنباط کرد - نمیدهند. منهیان علی مؤید خبر خروج شقان را بوی دادند و مطلبش ساختند که حسن دامغانی با لشکریانش برای محاصره قلعه مزبور حرکت کرده است. خواجه علی مؤید و درویش عزیز عزم سبزوار کردند تا از غیبت حسن دامغانی استفاده کرده پایتخت دولت سربداران را متصرف شوند، بگفته‌میر خوانند:  
 «خواجه و درویش با هزار کس روی به سبزوار نهادند، شب منزل قطع میکردند و روز مخفی میشدند...»<sup>۴۱</sup> تا خبر لشکر کشی ایشان به حسن دامغانی نرسد.

خواجه علی مؤید و درویش عزیز بدون آنکه با پایداری روبرو شوند وارد سبزوار گشتند<sup>۴۲</sup> دولت‌شاه میگوید:

«مردمان می‌پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا<sup>۴۳</sup> شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است.»<sup>۴۴</sup>

از آنچه گفته شد چنین برمیآید که هیچکس در سبزوار هواخواه حکومت پهلوان حسن دامغانی نبود. خواجه علی مؤید و در سبزوار بر سریر دولت نشست<sup>۴۵</sup>

(۴) همانجا.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸.

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ - خواندمیر ص ۱۵۷.

(۳) از لفظ «بابا» چنین برمیآید که وی نیز درویش بوده است.

(۴) دولت‌شاه ص ۲۸۶.

(۵) خواندمیر ص ۱۵۸.

خواجه یونس سمنانی که وزیر حسن دامغانی بود به بهانه خونخواهی قتل میرزا لطف‌الله بن وجیه‌الدین مسعود کشته شد.<sup>۶</sup> بگفته خواندمیر - پهلوان حسن دامغانی پس از این وقایع جز اطاعت چاره‌ای ندید و:

«بخیاال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید...»<sup>۷</sup>.  
از این سخنان چنین برمی‌آید، چنانکه در گذشته وجیه‌الدین مسعود ناچار قدرت و حکومت را با شیخ حسن جوری قسمت کرده بود اکنون نیز خواجه علی مؤید همانگونه با درویش عزیز مجدی معامله کرد و علی مؤید رهبر سیاسی و درویش عزیز پیشوای روحانی و فکری گشت.

بدیهی است که کسی سخنان پهلوان حسن دامغانی را باور نکرد. علی مؤید نامه‌هایی به سران سپاه سربدار که نگهبان قلعه شقان بودند نوشت که:

«نخست حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند با زمانه یار گشتند» (از حبیب‌السیر خواندمیر).

و سر حسن دامغانی را از تن جدا کرده نزد خواجه علی مؤید فرستادند (سال ۷۶۶ هجری).

علی مؤید پس از بدست آوردن زمام امور ملک بهیچوجه درصدد اقدامات جدی و اساسی برای ارضای تمایلات عامه مردم بر نیامد ولی در عوض نشان داد که در عوامفریبی مهارت فراوان دارد. وی بیش از اسلاف خویش در مذهب تشیع تعصب نشان داد و امر کرد تا هر بامداد و شام اسب زین کرده‌ای از دروازه شهر بیرون ببرند تا چنانچه «حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه» ظهور کند بی‌مرکب نماند.<sup>۸</sup> بدین طریق عامه خلق که آرزومند روزگار بهتری بودند چاره‌ای نداشتند جز اینکه چشم‌براه ظهور حضرتش باشند. باری بنام دوازده امام

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ - خواندمیر ص ۱۵۷.

(۲) خواندمیر ص ۱۵۷.

(۳) میرخواند ص ۱۰۸۸ «هر بامداد و شام بانتظار صاحب‌الزمان ع اسب کشیدی».

شیعه سکه زدند<sup>۱</sup>. سادات و علما مورد احترام خاص وی بودند<sup>۲</sup>.

همچنانکه پیشتر میان وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جویری نفاق وجدایی پدید آمد اکنون نیز بین علی مؤید و درویشان طریقت حسن جویری اختلاف افتاد. البته سبب بروز این اختلاف همانا بی میلی علی مؤید در انجام مطالبات جناح افراطی سربدار بود. علی مؤید پس از ده ماه زمامداری فرصتی یافت تا گریبان خویش را از چنگ درویش عزیز و طرفدارانش خلاص کند - زیرا نه تنها دیگر بآنان احتیاجی نداشت بلکه مزاحم وی بودند. هنگامی که درویش عزیز بوی تکلیف کرد که به هرات و متصرفات ملک معز الدین حسین کورت حمله کنند - علی مؤید ظاهرأ موافقت کرد و گفت «سمعاً و طاعتاً» و لشکریان را آماده ساخت. درویشان نیز در ردیف لشکریان در این لشکر کشی شرکت جستند ولی «چون درویش به نیشابور رسید خواجه تقییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روان ساخت که درویش را تنها گذاشته مراجعت نمایند»<sup>۳</sup>.

سران سپاه که از بزرگان سربدار بودند امر وی را اطاعت کرده به سبزوار باز گشتند. درویش عزیز متوجه شد که بوی خیانت شده است و پای جان او و هواخواهانش در میان است و همراه باقی مریدان که نزدیک ۴۰۰ تن بودند مجدداً رهسپار عراق عجم گشت. ولی علی مؤید میدانست که این درویش با مقبولیت و نفوذ کلمه ای که در میان مردم دارد - حتی در خارج از قلمرو سربداران نیز برای حکومت و قدرت وی خطرناک است و بار دیگر نیرو گرفته باز میگردد تا از نو خروچ کند. علی مؤید عده ای - که بقول میرخواند از دوهزار مرد جنگی مرکب بود - بدنبال او فرستاد و امر داد که بدون سر بریده درویش بازنگردند. این عده دریکی از منازل بین راه - در بیابان، نزدیک چاهی - بفراریان رسید.

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ - همچنین در کتاب قرن بنام *Recensio numorum Muhammedanorum*

(۲) برای مصنف اشتباهی روی داده است زیرا در *دروضة الصفا* عکس این مضمون آمده است و می گوید: «سادات را بر علماء مرجح داشتی» (مترجم).

(۳) خواند میر ص ۱۵۸.

درویش عزیز و قریب هفتاد نفر از رفیقانش کشته شدند:

«سراو (درویش عزیز) را به سبزوار آورده از چهار سو بیاویختند...<sup>۱</sup>  
علی مؤید بوسیله فشار و تعقیب و اربعاب - هواخواهان جناح افراطی  
سربدار را تارومار کرد. علی مؤید به مذهب تشیع که در قلمرو سربداران  
حکمران بود دست نزد ولی پیروی از طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری را منع  
کرد:

(در اینجا نیز برای مصنف در معنی کلمه «چهارسو» اشتباهی دست داده است.  
از روی روضة الصفا میرخواند (اصل فارسی) تصحیح شد (مترجم).  
... فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را (در میدان سبزوار که  
تا آن زمان زیارتگاه بود) خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند  
و حکم کرد تا خلائق بدان هر دو شیخ زبان بلمنت بکشادند،<sup>۲</sup> (۱۱۱)  
ولی با اینحال علی مؤید ناچار بود روحیات مردم را بحساب آورد.  
دولتشاه<sup>۳</sup> در این معنی میگوید:

«... در روزگار او خلائق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس  
گرفتی و بیک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدایی در زمان  
سلطنت خود شروع نمود و پیوسته جامه بسی تکلف پوشیدی در  
سفره او خاص و عام محفوظ گشتی و هر سال نو خانه خود را بتاراج  
دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی.  
علی مؤید میخواست با این اقدامات بینوایان شهری را آرام کند. ولی  
با اینحال بجان خود ایمن نبود:  
«در زیر قبا جوشن پوشیدی»<sup>۴</sup>

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۸؛ مجمل فصیحی (برگ ۳۷۴B) این واقعه را در تاریخ

۷۶۴ هجری ذکر می کند ولی نادرست است.

(۲) میرخواند ص ۱۰۸۸ و دولتشاه ص ۲۸۷.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۷.

(۴) میرخواند ص ۱۰۸۸.

علی مؤید بیاری سیاست « تازیانه و نان شیرینی » توانست بیش از دیگر فرمانفرمایان سرمدار حکومت کند ولی دوران شهر یاری او فاقد هر گونه افتخار و عظمت بود (۱۳۷۱-۱۳۶۴ میلادی ۷۷۳-۷۶۶ هـ) علی مؤید که توجه ویاری عامه مردم را ازدست داده بود در مبارزه علیه امیران همسایه و سلاطین بزرگ فتودال نیرویی نداشت ضعیف بود و کوشید تا با اینان آشتی و سازش کند ولی امیران و ملوک فتودال نمیتوانستند از این نکته چشم پوشتند که منشاء قدرت و حکومت وی را « عصیان » سرمداران تشکیل میدهد و نمیخواستند علی مؤید را با خود برابر بشمارند. امیر ولی که در گرگان مستقر شده، به صحرائشینان مغول و ترک منکی بود دائماً از سوی مغرب تهدیدش میکرد. در این جنگ پیروزی گاهی نصیب این و گاهی نصیب آن میگردد. از سکه ای که در سال ۷۷۵ هجری بنام امیر مؤید در استرآباد زده شده معلوم میشود که شهر موقتاً بدست سرمداران افتاده بوده. ولی بزودی از تصرف ایشان خارج شد.<sup>۱</sup> علی مؤید در مبارزه باملك هرات غیاث الدین دوم پیر علی کُرت جمله ولایت های پر ثروت و حاصلخیز مشرق قلمرو سرمداران را ازدست داد. ملك هرات در سال ۷۷۷ هجری حتی شهر مهم نیشابور را از ایشان گرفت.<sup>۲</sup> قلمرو دولت سرمداران که در پیرامون سال ۱۳۵۰ میلادی (۷۵۱ هـ) سراسر خراسان غربی و قومس و گرگان را شامل بود اکنون بولایت بییق و چند شهرستان مجاور غربی آن محدود و منحصر گشته بود.

در سال ۷۷۸ هجری بار دیگر هواخواهان جناح افراطی سرمداریا به دیگر سخن مردم - برهبری درویش رکن الدین خروج کردند. وی شاگرد شیخ حسن جویری و درویش عزیز بود و پس از مرگ درویش اخیر الذکر در فارس پنهان شده بود. مردم بسیار بدور او گرد آمدند. قیام کنندگان در سال ۷۷۹ هجری شهر سبزوار را تصرف کردند و در مسجد جامع آن شهر بنام رکن الدین خطبه خواندند. نیشابور سر باطاعت وی فرود آورد و امیر اسکنند شیخی مریدی

(۱) به Howorth, History of the Mongols مجلد سوم ص ۷۳۷

رجوع شود.

(۲) خواند میر ص ۱۵۸.

وی را پذیرفت یا ناگزیر شد بپذیرد<sup>۱</sup>. خواندمیر فقط سطری چند در باره خروج درویش رکن‌الدین مینویسد و از هرگونه شرح و بسط مقال خودداری میکند. این نهضت دو سال دوام داشت و این خود نشان میدهد که جنبشی پرمایه بوده است.

علی‌مؤید برای خاموش کردن این قیام از دشمن‌خویش امیرولی استمداد کرد و بیاری وی موفق شد. این دو دشمن آشتی‌ناپذیر در برابر خطر شورش مردمی که هر دو را تهدید میکردند موقتاً متحد شدند. امیرولی و علی‌مؤید با لشکریان خود متفقاً رهسپار سبزوار گشتند. هواخواهان درویش رکن‌الدین در پیکار شکست خوردند و درویش گریخت. علی‌مؤید در سال ۷۸۰ مجدداً وارد سبزوار گشت<sup>۲</sup>.

### انقراض دولت سربداران در خراسان

اما امیرولی پس از فرونشاندن شورش باردیگر به علی‌مؤید حمله کرد و در سال ۷۸۳ هجری عزم سبزوار نمود تا کار دولت سربداران را یکسره کند و شهر را محاصره کرد. علی‌مؤید - که همه ترکش گفته بودند - پس از تحمل چهار ماه محاصره به فاتح آسیای میانه تیمورلنگ متوسل شد و از وی یاری طلبید. بدیهی است که وی نه تنها از ترس امیرولی بلکه برای مقابله با مردم کشور خویش به بیگانه متوسل و دست بدامان فاتح

(۱) به Howarth, History of the Mongols مجلد سوم ص ۷۳۷ رجوع شود.

(۲) خواندمیر ص ۱۵۸؛ مجمل فصیحی می‌گوید که امیر ولی در سال ۷۸۱ هـ سبزوار را برای امیرمؤید «که پیشروالی سبزوار بود و از آنجا رانده شده بود» تسخیر کرد.

آسیای میانه - تیمور - شد. در واقع توسل امیر مؤید به تیمور خیانتی بدولت و کشور سرداران بود و بازگیزه منافع شخصی باین امر دست زد و میل داشت بهر قیمتی - به بهای غلامی تیمور بیگانه هم شده باشد - بر سریر شهریاری باقی بماند.<sup>۱</sup>

محققین تاکنون يك نکته را ناگفته گذارده اند که : تیمور نه تنها چون فاتح بیگانه وارد ایران شد بلکه وی دژخیم و فرونشاندۀ نهضت های مردم و احیاء کننده اشکال دولتمداری و شیوه کشورداری مغولان در ایران بود. تیمور پیش از تشکیل دولت و ایجاد سلاله خویش باتفاق امیرحسین در رأس لشکریان فتودال آسیای میانه که اکثراً از بزرگان قبایل صحرائشین مغول و ترك بودند - درانهدام دولت سرداران ناحیه سمرقند و فرونشاندن نهضت سرداران آسیای میانه شرکت جست (۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ میلادی).

آ. یو. یاکوبوفسکی حدس میزند که تیمور در عهد جوانی و دورانی که سپاهی مزدور و همواره جویای ماجری بود روابطی با سرداران داشت.<sup>۲</sup> ممکن است این حدس صحیح باشد. ولی علت این عمل وی جز تمایل فتودال نامجو - با استفاده موقت از نهضت مردم - بمنظور تضعیف رقیبان و تحکیم موقعیت سیاسی خود - چیز دیگری نمیتواند باشد. پوشیده نیست که تیمور پس از قلع و قمع نهضت سرداران سمرقند - در سال ۱۳۶۶ میلادی - اصرار میورزید که مولانا زاده - یکی از پیشوایان آن قیام مورد عفو قرار گیرد. این نیز جز يك عمل عوامفریبانه حساب کرده چیز دیگری نبود. البته بعد از آنکه تیمور قدرت را در آسیای میانه بدست گرفت (سال ۱۳۷۰ میلادی) ضرورت این شیوه های عوامفریبانه منتفی شد.

تیمور با علی مؤید همداستان شد و وی را یاری کرد. ولی بهیچوجه در صدد حفظ و ابقای دولت سرداران بر نیامد. برعکس استمداد علی مؤید بهانه ای بدست وی داد که در امور خراسان مداخله کند و بعنوان «کومک» برای نابودی دولت سرداران خراسان که منفور اعیان صحرائشین بود اقدام

۱) تاریخ ملل از بکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰.

۲) تاریخ ملل از بکستان چاپ تاشکند سال ۱۹۵۰ جلد اول ص ۳۵۰.

نماید. تیمور با لشکریان خویش به خراسان آمد و امیرولی را منهزم ساخت و پیروزمندانه وارد سبزوار گشت. علی مؤید به پیشواز او رفت و در برابرش سر تعظیم فرود آورد و خود را عبد و دست نشاندۀ و تابع وی خواند (سال ۷۸۳ هجری). تیمور علی مؤید را در دربار خود نگاهداشت، اکرامش کرد و به شهریارش شناخت ولی اجازه رفتن به سبزوارش - که عملاً از طرف لشکریان تیمور اشغال شده بود - نداد. تیمور بعد از چند سال از شر علی مؤید - که دیگر مورد احتیاج هیچکس نبود - رهایی یافت و امر داد بقتلش رسانند (سال ۷۸۸ هجری).

مردم سبزوار که از شهریارشان خیانت دیده بودند نمیخواستند با سلطۀ فاتح بیگانه سازش کنند. در سال ۷۸۵ هجری ده سبزوار یک قیام عمومی بمنظور احیای دولت سرداران برهبری شیخ داود سبزواری وقوع یافت. شرکت این شیخ درویشان نشان میدهد که قیادت این نهضت در دست جناح افراطی بوده است. تیمور بی درنگ روانۀ سبزوار شد و شهر را محاصره کرد. مبارزه با دولت نیرومند تیموری ممکن نبود جز با شکست سرداران پایان یابد. با وجود دفاع مردانه‌ای که از شهر بعمل آمد سبزوار در آغاز ماه رمضان سال ۷۸۵ هجری بدست سپاهیان تیمور افتاد. تیمور کشتار وحشتناکی کرد و فرمان داد قریب دوهزار نفر از قیام‌کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده بگور کنند بدین طریق که دست و پای آدم‌های زنده را می‌بستند و ایشان را بردیف در کنار یکدیگر قرار میدادند و بعد روی آنها را با آجر و ملات می‌چیدند. دژ مستحکم سبزوار را هم ویران کردند. ولی این کشتار اراده مردم سبزوار را که طالب استقلال بوده روحیۀ سرشار سردار داشتند نکشت.

پس از مرگ تیمور (در سال ۸۰۷ هجری) بی درنگ در سبزوار و اطراف سرداران علیه سلطان شاهرخ فرزندان تیمور خروج کردند و یکی از اخلاف وجه‌الدین مسعود را به شهریار برگزیدند. لشکریان شاهرخ بدشواری

توانستند این قیام را خاموش کنند.<sup>۱</sup>  
 قیام‌های سربداران علیه تیمور و تیموریان ممکن است موضوع تحقیقات  
 جداگانه قرار گیرد و ما بشرح آن مبادرت نمی‌ورزیم.

### ویژگیهای کلی دولت سربداران خراسان

اکنون اندکی به جمع‌بندی تحقیقات خود می‌پردازیم. با اینکه منابع  
 موجود در بارهٔ شرکت مردم در نهضت سربداران کمتر سخن گفته‌اند و  
 نوشته‌های مورخان فتودال راجع به نظامات اجتماعی دولت سربداران بسیار  
 ناچیز و ناقص است - مع هذا از آنچه در دست است وجود دو جریان میان  
 سربداران کاملاً مشهود می‌باشد.<sup>۲</sup> مورخان اخیرالذکر صریحاً از تقسیم  
 سربداران بدو دسته یا فرقه سخن می‌گویند: یکی سربداران و دیگر شیخیان  
 یا درویشان طریقت حسن جویری<sup>۳</sup>. از تمام داستانهاییکه در منابع موجود  
 در بارهٔ اختلافات و تصادمات بین مردان لشکری سربدار و درویشان طریقت  
 حسن جویری نقل شده است يك نکتہ برمیآید و آن مبارزه بین دو جریان  
 بالاست. وجود رابطه بین جناح و یا جریان اعتدالی با «اعیان سربدار»  
 یعنی خرده مالکین محلی - مورد تردید نیست. اما راجع به جناح افراطی  
 نهضت مزبور - مورخان به کلواسفندیار و خواجه شمس‌الدین علی و حیدر  
 قصاب که از میان پیشه‌وران برخاسته بودند اشاره کرده یا نام کسان دیگری

(۱) میرخواند ص ۱۲۴۳ - ۱۲۴۲.

(۲) معین‌الدین محمد اسفزاری که کتاب خود را بسال ۸۷۵ هجری ختم کرده  
 است می‌نویسد که «مردان شیخ (حسن جویری) که ایشان را درویشان می‌گویند  
 حالا نیز هستند».

(۳) حافظ ابرو.

را که با محیط مزبور مربوط بودند مانند ابوبکر پیشوای سربداران سمرقند و بقول میرخواند (ص ۱۱۰۲) «کلوی نداف که به اوصاف سربداری اتصاف داشت» ذکر میکنند. داستانهایی که منابع مذکور در باره نخستین سالهای نهضت سربداران نقل میکنند. حاکی از شرکت وسیع روستاییان در نهضت مزبور میباشد. ولی منابع موجود در باره نظرو وضع روستاییان در برابر نهضت سربداران - در سالهای بعد - خاموشند. این سکوت موجب میگردد که هیچ استنتاج معین بعمل نیاید. مع هذا ممکن است گذشت‌هایی که از طرف شهرداریان سربدار بروستاییان شد - و این که عده‌ای از جدی‌ترین افراد روستایی را وارد صفوف لشکریان کرده علوفه و مواجب مستمر در حقشان برقرار ساختند - از فعالیت روستاییان کاسته باشد. ضمناً تردیدی نیست که از آغاز سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱ هـ) پیشه‌وران و بینوایان شهری تکیه‌گاه اصلی طریقت حسن جوری بوده‌اند.

اینکه دولت سربداران خراسان چه جنبه و صورتی داشته است بسیار برای محققان جالب است. در کشور سربداران - باستانهای چند سالی که حکومت در دست کلو اسفندیار و خواجه شمس‌الدین علی بوده است - همواره عناصری که از میان اعیان و بزرگان سربدار برخاسته به لشکریان متکی بودند - حکمرانی میکردند<sup>۱</sup>. دولت سربداران يك دموکراسی روستایی نبود بلکه دولت خرده مالکین شمرده میشد. ولی در عین حال فقط بسبب گذشت‌های مهمی که بروستاییان کرده باقی مانده بود. در بالا گفتیم که در دولت سربداران اشکال دیرین سلطنت اسلامی مبتنی بر فقه اسلامی حفظ گشته بود.

فرمانفرمایان - چنانکه در بالا گفته شد - «سلطان» (وجیه‌الدین مسعود و فرزندش لطف‌الله و علی مؤید) و «شهریار»<sup>۲</sup> و «پادشاه»

- 
- (۱) تردیدی نیست که وجیه‌الدین مسعود و دیگر حکمرانانی که از خانواده او بودند همچنین یحیی کرابی و ظهیرالدین که از بستگان او بود و حسن دامغانی و خواجه علی مؤید از اعیان سربدار شمرده می‌شدند.
- (۲) خواند میر ص ۱۵۷ «چون پادشاه شوی...» در باره علی مؤید.

نامیده میشدند. در دولت سربداران مبالغه و عناوین و القاب بسیار که در کشورهای سلطنتی اسلامی معمول بوده است دیده میشد، از قبیل «وزیر»<sup>۱</sup> سپهسالار<sup>۲</sup> و نایب<sup>۳</sup> (جانشین سلطان) و مستوفی (رئیس اداره مالیه)<sup>۴</sup> و غیره.

در دولت سربداران القاب و مناصب «امیر» و «سردار» و «نوکر» و «عامل» (تحصیلدار عوارض و مالیات) و غیره وجود داشت. از آنچه گفته شد چنین برمیآید که سران اعتدالی سربدار می‌کوشیدند تا از اشکال سلطنت فتودالی اسلامی تقلید کنند. ولی علیرغم تمایل ایشان دولت سربداران از بسیاری جهات با دولت‌های پیشین اسلامی و بخصوص پسا دولت مغولی هلاکوییان تفاوت داشته.

نخست اینکه نیروی نظامی از اعیان لشکری و نوکران ایشان و یا قبایل صحرائشین مرکب نبوده بلکه از خرده مالکین و روستاییان تشکیل شده بود و با اصطلاح ترکیب آن «دمو کراتیک» بود. بیهوده نبود که طوغای تیمورخان - آخرین ایلخان مغول - لشکریان سربدار را «مشتی روستایی» خوانده بود. این خود کلید رمز شور و هیجان و مردانگی سربداران را - که بارها بر لشکریان جنگ آزموده فتودال چیره و پیروز گشتند - بدست میدهد. شهریاران سربدار سعی بودند که تکیه گاه استواری برای خویش پدید آورند و بدین منظور عده افراد لشکری را که علوفه و مستمری از دولت می‌گرفتند میافزودند. مثلاً در عهد وجیه الدین مسعود عده ایشان ۱۲۰۰۰ نفر بود و در دوره خواجه شمس الدین علی به ۱۸۰۰۰ نفر رسید و در زمان حکمرانی - یحیی کرایی به ۲۲۰۰۰ نفر

- 
- (۱) میرخواند ص ۱۰۸۸ (درباره محمد رضا یونس سمنانی) و خواندمیر ص ۱۵۷ - دولتشاه ص ۴۶۳-۴۶۲ (درباره اسلاف شرف الدین شاعر).
  - (۲) دولتشاه ص ۲۸۳ (درباره حیدر قصاب).
  - (۳) دولتشاه ص ۲۸۱ (درباره جانشینان وجیه الدین مسعود). ص ۲۸۲ (درباره شمس الدین بن فضل الله). خواندمیر ص ۱۵۲ (درباره آیتیمور محمد).
  - (۴) خواندمیر ص ۱۵۱ (درباره خواجه بهاء الدین). ظهیر الدین مرعشی تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ (درباره خواجه بهاء الدین).

بالغ گشت<sup>۱</sup>، موجب ایشان به نقد یا جنس پرداخته میشد. دولتشاه مواردی ذکر میکنند که ابریشم خام به لشکریان داده شده بود<sup>۲</sup>.

دیگر اینکه شهریاران سردار- مانند وجیه الدین مسعود و یحیی کرابی - که از فتودالهای کوچک محلی بودند - با اینکه برای تأسیس سلاله خویش کوشش کردند در این طریق توفیق نیافتند و حکمرانان علی رغم کوشش ایشان بر اثر مبارزه داخلی که بین دو جناح سردار وجود داشت گاهی از لشکریان و زمانی از پیروان طریقت حسن جویری نامزد و معین میشدند.

شهریاران سردار با اینکه خود را سلطان یا نایب السلطنه نامیده نام خویش را در خطبه آورده و سکه باسم خود میزدند. مع هذا قادر نبودند تشریفات و شکوه و جلال سازمانی را که لازمه زندگی درباری است و مرسوم سلاطین اسلامی قرون وسطی بوده است بوجود آورند.

دیدیم که گاه درویشان طریقت حسن جویری و گاه لشکریان آزادانه وارد مجلس شهریاران سردار میشدند و میتوانستند آشکارا با اعمال ایشان خرده- گرفته حتی بر کناری آنان را طلب کنند. بعضی از خصوصیات شهریاران سردار از قبیل پوشیدن لباسی مانند لباس دیگران یا «کسوت مساوات» و برابری در تقسیم غنایم جنگی و گستردن سفره برای عموم و سالی یکبار بتاراج دادن خانه سلطان که پیشتر یاد آور شدیم - نشان میدهد که قشرهای پایین مردم و جناح افراطی سردار- که دارای تمایلات شدید مساوات طلبی بوده- در شهریاران سردار نفوذ داشتند و فشار سخت اعمال میکردند.

اقدامات دیگر و از آن جمله تقلیل میزان خراج به سی درصد محصول و لغو سایر عوارض و مالیات هائی که مطابق شریعت اسلامی نبوده - دال بر نکته بالاست.

البته بدین طریق تمام آرزوهای روستاییان جامعه عمل نپوشید ولی حتی تا این اندازه هم نسبت به سیاست مالیاتی ایلخانان مغول و حتی غازان خان- بارشان را فوق العاده سبک میکرد. درینجکه منافع موجود از سیاست ارضی شهریاران

۱) دولتشاه س ۲۸۳ ر ۲۸۲ ر ۲۸۱ .

۲) دولتشاه س ۲۸۵ ر ۲۸۲ .

سربدار و تغییراتی که در روابط بین مالک و زارع در قلمرو ایشان پدید آمد سخی نمیگویند. در اراضی پهناوری که جزء قلمرو سربداران شده بوده املاک و اراضی بسیار وجود داشته که باعیان صحرائشین و لشکری مغول و ترك و هواخواهان ایشان یعنی فئودالهای كوچك محلی تعلق داشت. شکی نیست که این اراضی از طرف سربداران ضبط شد و محتملا بین فئودالهای كوچك و روستاییانی که در صفوف لشکریان و جنگها شرکت جسته بودند تقسیم گشت. احتمالا آن گروه اجتماعی که دولتشاه و بزرگان و اعیان سربدار، مینامد و ما پیشتر از آن سخن گفتیم - در نتیجه این تقسیم مجدد اراضی پدید آمد.

اقداماتی که شهریاران سربدار در زیر فشار مردم بعمل آوردند موجب افزایش نیروهای تولیدی در قلمرو ایشان گشت. اطلاعات مختصر مندرج در منابع موجود شاهد این مدعی است. مثلا میرخواند درباره یحیی کسرابی میگوید که «از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید»<sup>۱</sup>. خواندمیر در «جیب السیر» میگوید که «مملکتش معمور و آبادان گشت».

دولتشاه از احیای قنوات در ولایت طوس و مشهد صحبت میدارد<sup>۲</sup>. حافظ ابرو در وصف خراسان در آغاز قرن پانزدهم میلادی از رونق و ترقی ولایت بیهق در عهد شهریاران سربدار سخن میگوید و یاد آور میشود که شهر سبزوار - پایتخت سربداران - در پایان دوره حکمرانی ایشان توسعه یافت و یکی از بزرگترین شهرهای ایران مبدل گشت<sup>۳</sup>.

چنانکه معلوم است نفوذ فکری و عقیدتی سربداران و بویژه جناح افراطی آن نهضتی بسیار عمیق بود و از حدود خراسان تجاوز میکرد. نهضت های مردم سمرقند و کرمان و دیگر شهرها نیز باسم سربداران خوانده شد. علی رغم ظاهر مذهبی و عرفانی (مستیك)، نهضت سربداران را باید ترقیخواهانه دانست، زیرا جنبش مزبور قشرهای وسیع تولیدکنندگان را در بر گرفت و آنان را بمبارزه

(۱) میرخواند ص ۱۰۸۷.

(۲) خواندمیر ص ۱۵۵.

(۳) دولتشاه ص ۲۸۳.

(۴) حافظ ابرو.

بخاطر منافع اجتماعی خویش، علیه بهره‌کشی فئودالی و فساتحان بیگانه دعوت کرد.

### انعکاس نهضت سرداران در مازندران و گیلان و کرمان

افکار سردار در نواحی ساحلی دریای خزر - گیلان و مازندران - که مردم آن از دیر زمان با آئین شیعه گرویده بودند، رواج فراوان یافت. و . و . - بارتولد شمه‌ای در باب این نهضت که درویشان شیعه مازندران رهنمای آن بودند نوشته است<sup>۱</sup>. ما نیز مختصراً از آن جنبش سخن گفته، متذکر می‌شویم که این موضوع شایسته تألیف تحقیقی جداگانه‌ای می‌باشد.

در مازندران چندین متصرفه فئودالی که بدست سلاله‌های کهن محلی اداره می‌شده (باوندیان، قارنیان؛ بادوسپانیان) وجود داشت. آل باوند که از دیگران نیرومندتر بود و فرمانبردار ایلخانان مغول شمرده میشد سخت مورد نفرت عامه مردم بود. کیاافراسیاب چلاوی که یکی از بزرگان لشکری مازندران بود آل باوند را سرنگون و بازپسین امیر باوندی یعنی فخرالدوله حسن را (۱۳۵۰-۱۳۳۴م ۷۵۱-۷۳۵ه) مقتول و زمام امور را درآمل و ساری و دیگر نواحی مازندران بدست گرفت (۱۳۵۰م ۷۵۱ه)<sup>۲</sup>.

در اینجا هم نهضت مردم، از لحاظ ترکیب اجتماعی و افکار شرکت کنندگان با سرداران خراسان و بویژه با جناح افراطی آن مشابهت کامل داشت. منبع اصلی تاریخ نهضت مازندران در سالهای ۶۰۷-۱۳۵۰م (۷۶۲-۷۵۱ه) همانا «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» ظهیرالدین مرعشی می‌باشد.

(۱) رجوع شود به نواحی ساحلی دریای خزر، ص ۸۴-۸۲ تألیف و. و. - بارتولد.

(۲) ظهیرالدین مرعشی ص ۳۸-۳۷ چاپ ب. درن

که بسال ۱۴۷۶م (۸۸۱هـ) پایان یافته است.<sup>۳</sup> مؤلف مزبور که پیرو مذهب تشیع و صوفی است از اخلاف سیدقوام الدین مرعشی شیخ و پیشوای نهضت مازندران و از هواخواهان پرشور آن جنبش می باشد. گرچه وی درباره افکار و معتقدات اجتماعی درویشان مازندران فقط اشاره ای میکند و با احتیاط سخن میگوید. ولی شاید بدان سبب باشد که اخلاف پیشوایان سرمد در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی (قرن هشتم هـ) محافظه کارتر شده بودند. البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که تألیف مزبور بیش از صدسال بعد از وقایع یاد شده برشته تحریر درآمده و شامل شرح کامل وقایع نیست.

ظهیر الدین مرعشی با وضوح تمام از رابطه نهضت مازندران با سرمداران خراسان و بویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت شیخ حسن جویری سخن میگوید.<sup>۲</sup> «سیداعظم» عزالدین سوغندی پدر سیدقوام الدین مرعشی که از طایفه سادات مرعشی بوده و نسبش به امام حسین (ع) امام سوم شیعیان میرسیده بمردی و شاگردی شیخ حسن جویری درآمده.<sup>۳</sup> بگفته ظهیر الدین مرعشی، «سیدعزالدین بواسطه شیخ حسن جویری لباس فقر که نسا جان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و بسوزن معرفت یزدانی برهم دوخته در برداشت»<sup>۴</sup>. گرچه این تشبیهات از زندگی پیشه‌وران - از قبیل «نسا جان» و «کارخانه» و «سوزن» و «لباس» - برسبیل استعاره آمده است - ولی گمان نمیرود که استعمال این استعارات تصادف صرف باشد و شاید اشاره ای بمناسبات شیخ حسن جویری و تلامذه وی با نسا جان و حرفه نساجی باشد. باری، سیدعزالدین لقب شیخ را از حسن جویری دریافت کرد و پس از مرگ استاد پیشوای درویشان حسنیه گشت.<sup>۵</sup> طریقت مذکور در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۱هـ) کاملاً سازمان یافته بود. پیروان آن معتقد بودند که نسبت

(۱) ظهیر الدین ص ۳۲۷ و بعد.

(۲) ظهیر الدین ص ۳۲۷.

(۳) همانجا ص ۳۲۸.

(۴) همانجا ص ۳۲۸.

(۵) دولت شاه ص ۲۸۲.

طریقت ایشان از طریق شیخ عزالدین و شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه و شیخ بالوی زاهد و جمعی شیوخ دیگر صوفیه بسططان العارفین بایزید بسطامی ( که در حدود سال ۸۷۴ م ۲۶۲ هـ. وفات یافت) و آنگاه بامام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان (که در ۷۶۵ م - ۱۴۸ هـ وفات یافت) میرسد<sup>۱</sup>. خواجه شمس الدین علی که در آن زمان درسزوار سرور و امیر سربداران بود از نفوذ فوق العاده سید عزالدین بیمناک شد و ویرا رقیب احتمالی خویش می شمرد. بدین سبب عزالدین صلاح خویش در این دید که خراسان را ترک گوید و بمازندران برود<sup>۲</sup>. ولی سید در راه درگذشت و فرزند وی سید قوام الدین مرعشی که همراهش بود و خرقة و لقب شیخی را از پدر دریافت داشته به ساری و مازندران رفت و روش پدر را تعقیب و به تبلیغ اصول طریقت خویش و د طاعت و ریاضت مشغول شد، و بزودی در رأس نهضت نیرومند مردم که از طرف درویشان رهبری میشد قرار گرفت. بگفته دولتشاه و اهل ساری و مازندران مرید او (شیخ قوام الدین) شدند.

درویشان شیخ قوام الدین مساوات در اموال را طلب میکردند و بدین سبب گمان میرود که اکثراً پیشه ور و روستایی بوده اند. در حدود سال ۱۳۵۰ م (۷۵۱ هـ) نفوذ و قدرت درویشان و شیخ ایشان چنان بسط یافت که کیا افراسیاب چلاوی دانست که فقط در صورت اتحاد با آن خرقة میتواند حکومت کند. پس اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام الدین شده، «کلاه درویشانه» بر سر نهاد و «لباس فقر» بتن کرد و برای استحمام بگرام به عمومی رفت و چنین بنظر میرسد که در خانه خویش سفره عام گسترده. اتحاد با درویشان موقتاً موجب استواری قدرت افراسیاب گشت<sup>۳</sup>. بنا بقول ظهیر الدین مرعشی، افراسیاب که نااستواری دولت خویش را حس میکرد «بالضروه» بدرویشان نزدیک شد و خود را بصورت ایشان درآورد و «بفریب مردم مازندران اشتغال مینمود»<sup>۴</sup>.

(۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۳۷.

(۲) دولتشاه ص ۲۸۲.

(۳) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۴۱ - ۳۴۰.

(۴) همانجا .

ولی از آنجاییکه درویشان علیه تجمل و ثروت قیام کرده خواهان برابری همگانی بودند، اتحاد ایشان با افراسیاب که از اخلاف خاندان فتودال کهن محلی بود - نمیتوانست استوار باشد. ظهیرالدین مرعشی وقایع جالبی را که معرف تمایلات اجتماعی درویشان مازندران می باشد ذکر کرده میگوید: «چون افراسیاب دید که مردم مازندران بدو رجوع کردند و درویش شده معتقد سیادت - مآبی می گشتند و او را هم مرید خود میدانستند و نیز او را چیزها از اسلحه و اتمعه توقع می نمودند تا غایتی که چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام میرفتند درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمی داشتند و خود می پوشیدند و میگفتند که به کیا بگویند که ما هم نیز مریدانیم و قبا نداریم و تو حاکم این ولایتی برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان درویش برداشته پوشیده است و سپروشمشیر فرزندان او را برمی داشتند و همین پیغام میدادند که فلان درویش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیارست دیگری برای خود بردارید و در وقت درو برنج بمزرعه خاصه کیا افراسیاب میرفتند و توقع برنج می نمودند که درویشان زراعت نکرده التماس دارند که چند کر برنج انعام فرمایی. کیا نیز بالضروره می گفت که چند کر بدرویشان بدهید و خود در برنجزار میرفتند و پشته چند برهم می بستند و هر پشته را يك کر می خواندند چنانکه اگر هر یکی را صد کر تعیین میرفت صد پشته برهم می بست که از آن کرهای عادتى يك هزار میبود»<sup>۱</sup>.

بیشتر برنجی که از این راه بدست می آمد میان فقیران تقسیم میشد. از داستانهای یاد شده پیداست که درویشان مازندران علیه تجمل مبارزه میکردند و برای برابری در تقسیم اجناس مصرفی و مساوات اجتماعی بذل کوشش مینمودند. در چنین وضعی جدایی و نفاق میان افراسیاب و درویشان اجتناب - ناپذیر بود. افراسیاب اندیشید که سادات شیعه مازندران در روزگار پیشین نیز مدام خروج کرده، مردم مازندران را بقیام علیه قدرت آل باوندی خوانده اند.<sup>۲</sup> پس از درویشان برید و با اینکه قوام الدین «آشکار و نهان» بر حذرش داشت

(۱) ظهیرالدین مرعشی ص ۳۴۳-۳۴۲.

(۲) ظهیرالدین ص ۳۴۳.

«از لباس فقر برون آمده جامه پوشیده» و «... مرتکب مناهای گشت و در مجلس شرب گوشت خوك (که اكل آن در اسلام حرام است) کباب فرمود کردن و بخورد». آنگاه شیخ قوام‌الدین را متهم ساخت که تخم عصیان و یساعیگری میپراکند و بزندانش افکند. مردم پس از اطلاع از این واقعه بزندان هجوم کرده شیخ را بقر و غلبه آزاد ساختند و زنجیر ازدست و پای او برداشتند و بخانه‌اش بردند.<sup>۱</sup> فقیهان یعنی نمایندگان رسمی دین جانب افراسیاب را گرفتند.<sup>۲</sup> بدینقرار همه چنانکه در خراسان میان روحانیان رسمی مسلمان (سنی) و درویشان صوفی، در آغاز نهضت، نزاع در گرفت در مازندران نیز چنین شد. فقیهان نماینده محافل فتوادل بودند و درویشان که شیخ در رأس ایشان قرارداد داشت مبین تمایلات عامه مردم. این حقیقت بنحوی روشن و از بین سخنان ظهیرالدین مرعشی مشهود است. وی از قول کیا افراسیاب چنین مینویسد: «اعتقاد مردم باسادات پیدا کرده‌اند و هر لحظه اعتقاد بیشتر میشود...» و مردم ولایت خود همه معتقد و مرید سیادت ما بی (یعنی سید قوام‌الدین) گشته بودند».

افراسیاب بطلب سید فرستاد و او را بدیوان خویش خواند تا با فقیهان بحث شرعی کند ولی شیخ «تباع و ورزید و نزد او نرفت و سخنان درشت در جواب گفت». افراسیاب باری دیگر خواست شیخ را دستگیر کند ولی مردم سلاح بکف در مقام دفاع از وی برآمدند. پیکار میان لشکریان افراسیاب و مردم مسلح در نقطه‌ای نزدیک شهر آمل که زنی «پنبه زرم کرده بود» وقوع یافت. درویشان با اتفاق آن زن «از شاخ درخت بر حوالی آن مزرع استواری کرده که بلفظ مازندرانی آن را پرچین میخوانند... در عقب آن پرچین استادند و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع باندک بلت (یعنی تر و نمناک) چنان نرم میشود که اسب و چهارپا را عبور آن متعذر میگردد» تا سواران افراسیاب نتوانند از آن محل عبور کنند. آنگاه شورشیان سپاهیان افراسیاب را «تیر باران کردند»، افراسیاب زخمی شد و از اسب «درافتاد و شربت فنا نوش کرد و سه نفر فرزندان او نیز مقتول گشتند» و ارکان دولت و لشکر او هم «فرار

(۱) همانجا ص ۳۴۵-۳۴۴.

(۲) همانجا ص ۳۴۶.

برقرار اختیار کرده بگریختند، و درویشان در عقب می تاختند و بسیاری از ایشان را معدوم کردند. پیروان شیخ مظفر و منصور وارد آمل و ساری شدند (سال ۱۳۶۰ م ۷۶۲ هـ)<sup>۱</sup>.

دولت «سادات» در مازندران استقرار یافت و قدرت روحانی و سیاسی بدست سید قوام‌الدین و پس از وی بکف فرزند اوسید کمال‌الدین مرعشی افتاد. شیخان ناگزیر مبارزه‌ای طولانی با بستگان و خویشان افسر سیاب چلاوی و دیگر امیران محلی بعمل آوردند ولی بتدریج بر اوضاع مسلط و بر مخالفان فایز گشتند. دولت سادات مرعشی در مازندران بصورت دولت سربداران خراسان درآمد. دربارهٔ دیگر گونیهای که در سازمان اجتماعی دولت مزبور پدید آمد اطلاعات روشنی در دست نیست. فقط این نکته مسلم است که آن خراج و عوارض فتووالی که مبتنی بر موازین شرع نبوده ملغی گشت و باحیای اراضی بایر مبادرت شد و ساختمانهای فراوان احداث گشت. شهر ساری که مدت مدیدی ویران و از جنگل پوشیده شده بود در سال ۷۶۹ هجری تجدید بنا شد و قلمه و خندق و حصار شهر و بازار و گرمابه و مسجد جامع و غیره ساختند<sup>۲</sup>. ابنیه بسیار نیز در آمل ایجاد گشت. ولی افکار مساوات اجتماعی در دولت سادات مازندران جامهٔ عمل نپوشید. در آنجا نیز مانند قلمرو سربداران خراسان اعیان و بزرگان نورسیده‌ای پدید آمدند و اراضی که از فتووالهای پیشین منتزع شده بود میان ایشان تقسیم گردید. پسران سید قوام‌الدین که شهر ساری و ناحیهٔ آن را تجدید بنا نموده مسکون ساخته بودند «سرکاری هر موضع را بیکسی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند»<sup>۳</sup>.

(۱) ظهیر الدین مرعشی ص ۳۵۰ - ۳۴۸.

(۲) همانجا ص ۳۷۹ - ۳۷۸.

(۳) این قسمت چنین است: «و بیرون قلمه بنیاد شهر و بازار و حمام و مسجد طرح انداختند و سرکاری هر موضع را بیکسی از امرا و ارکان دولت و برادران خود سپردند.» گمان می‌رود در معنی لفظ «سرکاری» که در اینجا نظارت و مراقبت از کارهای ساختمانی بوده برای مؤلف اشتباهی دست داده تصور کرده‌اند که حکومت نواحی را بایشان سپرده‌است. (مترجم)

چنانکه میدانیم دولت سادات مازندران بدست تیمور منقرض شد (سال ۱۳۹۲ م ۷۹۵ هـ). پس از مرگ تیمور مردم مازندران باری دیگر قیام کردند و دولت سادات مرعشی مجدداً در آن سامان مستقر گشت ولی متدرجاً بصورت يك امارت عادی فتودالی درآمد و این جریان که اجتناب ناپذیر بود درطی سده پانزدهم میلادی انجام پذیرفت.

در گیلان نیز نهضت آزادخواهانه مردم که سادات شیعه محلی (که در عین حال شیخ درویشان نیز بودند) در رأس آن قراردادشند بظهور رسید. در آن ایالت عصیان برضد فتودالهای محلی پدید آمد و رهبر آن سید امیر کیا بود. شیوخ درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (در حدود سال ۱۳۷۰ م ۷۷۲ هـ) و بکومک ایشان در مشرق گیلان دولت سادات که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس یافت و بیش از دو قرن وجود داشت (از ۱۳۷۰ تا ۱۵۹۲ م یا ۷۷۲ تا ۱۰۰۱ هجری) و آن نیز در قرن پانزدهم میلادی بصورت يك دولت عادی فتودالی درآمد.

نهضت سربداران در کرمان نیز منعکس شد. در دولت آل مظفر و دوران شاه شجاع (۸۴-۱۳۵۸ م ۷۸۶-۷۶۰ هـ) جنگهای داخلی فتودالی میان هوا-خواهان سلاله های گوناگون محلی در گیر بود و روستاییان و مردم خرده پای شهری از آن سخت زیان میدیدند. در سال ۱۳۷۳ م (۷۷۵ هـ) مردم شهر کرمان قیام کردند. «تاریخ خاندان آل مظفر» که در حدود سال ۱۴۲۰ م (۸۲۳ هـ) بقلم محمود کتبی تألیف شده است اطلاعاتی درباره قیام مزبور بدست میدهد. نساخی این تألیف را در يك نسخه خطی «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی که بتاریخ سال ۸۵۸ هجری مورخ است گنجانده، و این نسخه در سلسله انتشارات اوقاف کتب بطبع رسیده است.

پهلوان اسد بن طوغان شاه در رأس نهضت سربداران کرمان قرارداداشت. هواخواهان وی جمعی از فتودالهای بزرگ محلی را اعدام و عده ای دیگر را زندانی کرده اقطاع و ضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند و ضمناً عمال مادر شاه شجاع را که مباشرت امور املاک وی را بعهده داشتند بازداشت و بکومک شکنجه و آزار مجبور کردند تا دقینه ها و خزاین وی را نشان دهند و خواجه

شمس‌الدین محمد زاهد بزرگترین اقطاع‌دار ناحیه کرمان را زهر داده اموال وی را ضبط کردند. علی‌مؤید گروهی از سرداران خراسان را بیاری پهلوان اسد گسیل داشت. سپاهیان شاه شجاع فقط در ماه دسامبر سال ۱۳۷۴ م (۷۷۶ هـ)، پس از نه ماه محاصره، توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم شکسته آن شهر را تصرف کنند. پهلوان اسد اعدام شد و سرش را به شیراز فرستادند.<sup>۱</sup> تمام نهضت‌های یاد شده که در قرن چهاردهم در ایران وقوع یافت، از لحاظ ترکیب اجتماعی و معتقدات و تمایلات، به نهضت سرداران خراسان نزدیک و تا حدی انعکاس جنبش مزبور بود. تسخیر ایران از طرف تیمور با اطفای نایره شورش‌های مردم همراه بود. پس از مرگ تیمور ایران دوران جدیدی از نهضت‌های آزادبختی و جنبش‌های عامه مردم را - در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی (نیمه قرن نهم هجری) گذراند، که در طی آن افکار اشتراک اموال و اتوپیها و اوهام دور و دراز اجتماعی بصورت شدیدتری - شدیدتر از نهضت‌های قرن اول چهاردهم - تجلی کرده بود. از میان نهضت‌های مردم در قرن پانزدهم م (قرن نهم هجری) فعلاً فقط قیام مشعش در خوزستان (از سال ۱۴۴۱ م ۸۴۵ هـ بعد) در تحقیقات تاریخی منعکس شده است.<sup>۲</sup> اما تاریخ دیگر نهضت‌های مردم ایران در قرن پانزدهم تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته است.

پایان

(۱) تاریخ گزیده. چاپ اوقاف گیب ص ۷۱۴-۷۰۸.

(۲) و. و. بارتولد «منبع جدید در تاریخ تیموریان». و. مینورسکی «مشعش»  
El Supplement.

## مجممل فصیحی در بارهٔ سربداران

از «مجممل فصیحی» - فصیح احمد بن  
جلال الدین محمد خوافی (۸۴۷-۵۷۷۷)  
بتصحیح و تحشیه محمود فرخ (۱۳۳۹)  
ناشر: کتابفروشی باستان، مشهد.

سال ۷۲۲

- وفات خواجه علاء الدین هندو بن خواجه وجیه الدین زنکی، بن خواجه  
عزالدین طاهر الفریومدی وزیر (؟)  
- وفات امیر یمین الدین الفریومدی. (شاعر معروف به طغرای - پداربن -  
یمین شاعر نامی و هوا خواه سربداران).

سال ۷۳۶

- قتل شیخ خلیفه سبزواری در سیم ربیع الاول و او شیخ حسن جواری  
بود.

سال ۷۳۷

... مقدمهٔ سربداری که در خراسان پیدا شد و حکایت آن چنان بود که

---

(۱) این بخش را مترجم به کتاب ضمیمه کرده است.

دو برادر بودند حسن حمزه و حسین حمزه نام در باشتین سبزوار و ایشان مردم زاهد عابد بودند. پنج نفر از مغولان که ایلچی بودند بحسب رسد در خانه ایشان فرود آمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند و بمباله ایشان را خلافت و بیعری رسانیدند. بضرورت يك برادر رفت و جهت ایشان قدری شراب آورد. چون مست شدند شاهد طلب داشتند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند. برادران بایکدیگر گفتند ما این قضیه بر خود روانداریم. ما سرهای خود بر دار دیدیم و شمشیرها کشیده در آمدند و هر پنج مغول را قتل کردند و بیرون آمدند و گفتند که ما سرداریم و در باشتین کدخدایی بود که مردی متمول بود و پنج پسر داشت. یکی عبدالرزاق نام و یکی امین الدین و دیگری مسعود. از این پنج پسر امین الدین ملازم سلطان ابوسعید بود و شخصی از ولایت خاف در اردوی سلطان ابوسعید بود که کمان او را کسی نمیتوانست کشید. سلطان به امین الدین گفت که : کسی باشد که این کمان بکشد؟ گفت مرا برادری هست در باشتین، عبدالرزاق نام، این کمان بتواند کشید. او را آوردند و او کمان بکشید. سلطان او را تربیت فرمود و انعامات و سیورغامیشی فرمود. بوقتی که سلطان ابوسعید بهادر خان نماند، عبدالرزاق به باشتین آمد. ایلچی از پیش خواجه علاء الدین محمد از فریومد بطلب حسن حمزه و حسین حمزه که ایلچیان را کشته بودند آمد. عبدالرزاق ایلچی را گفت با خواجه بگوی که ایلچیان بیراه کردند و بقتل آمدند. چون ایلچی پیش خواجه علاء الدین محمد رسید غضب فرموده و صد کس فرستاد که ایشان را بیاورد. ایشان باز رجوع به عبدالرزاق کردند. بیرون آمد و با این صد کس حرب کردند و ایشان را بگریزانیدند و بعضی را بقتل آوردند و ساخته حرب شدند و از باشتین بیرون آمدند و مردم بر خود جمع کرد.

سال ۷۳۷ هـ

خروج عبدالرزاق بن خواجه شهاب الدین فضل الله الباشتینی و آمدن بفریومد و قتل خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندو. گرفتن خواجه عبدالرزاق سبزوار را (قتل خواجه جلال الدین منصور بن خواجه علی الجوینی و هوریب خواجه علاء الدین محمد وزیر).

سال ۷۳۸ هـ

قتل عبدالرزاق الباشتینی بردست برادر خود وجیه الدین مسعود بواسطه

آنکه او بابرگه زادگان حرکات شنیع میکرد و دختر و پسر بزرگان و بزرگه زادگان میکشید.

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله الباشتینی به سبزوآر بر جای برادر خود عبدالرزاق. گرفتن خواجه وجیه الدین مسعود سردار نیشابور را با هفتصد سوار و پیاده از امیر ارغونشاه و امیر مذکور را ده هزار سوار و پیاده بود و گریختن امیر ارغونشاه.

و خواجه وجیه الدین مسعود دوهزار پیاده بر خود راست کرد و ساخته حرب

شد.

سال ۷۳۹

حرب امیر وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله باشتینی در نیشابور که او با دوهزار سوار و پیاده بود سه لشکر را در یکروز بگریزانید. اول محمود اسفراینی بایست هزار مرد از راه خور رسید، صباح با او حرب کرده او را بشکست و لشکر و مردم او را غارت و تاراج کرده بعضی را بقتل آورد و بعضی از پیادگان خود را سوار کرد. دویم در وقت چاشت امیر محمد توکال بایست هزار مرد از راه جاغرق برسد، بر او زدند و او را نیز بشکستند و تمام پیادگان خود را سوار و مسلح گردانید و مترصد حرب و قتال بایستاد. سیم بوقت نماز پیشین از راه ده سرخ امیر ارغون شاه با سی هزار مرد برسد. امیر وجیه الدین مسعود متوجه ایشان شد چون معلوم کردند که با محمود اسفراینی و امیر محمد توکال، چه واقعه رفت، امیر ارغونشاه حرب ناکرده مراجعت نمود و در یک روز سه لشکر که موازی هفتاد هزار مرد بود با دوهزار سوار و پیاده بگریزانیدند و مال و استعداد تمام بدست سردار افتاد.

سال ۷۴۰

حرب امیر وجیه الدین مسعود سردار و شیخ حسن جویری با طغاتی مورخان و ارغونشاه در مرغزار رادگان و رفتن طغاتی مورخان به مازندران و ارغونشاه به نسا.

در آمدن اسفراین و جاجرم و بیارجمند و دامغان و سمنان بتصرف امیر

وجیه الدین مسعود سردار.

سال ۷۴۲

قتل خواجه علاءالدین محمد الفریومدی وزیر در روز چهارشنبه سابع  
عشرین شعبان در حدود مازندران بردست سرداران. قتل شیخ علی کاون برادر  
طغاتی مورخان در حرب سردار.

... وفات شیخ شرف الدین البسطامی.... و میان او و خواجه علاءالدین  
محمد فریومدی عداوت عظیم بود بحیثیتی که در بسطام اقامت نتوانست کرد و در  
سلطانیه میبود تا آخر که سرداران در سبزوآر خروج کردند و به بسطام آمد، در آن  
حین خبر رسید که سرداران خواجه علاءالدین محمد را بقتل آوردند و فرح و  
اهتزاز بسیار نمود و بعد ازین خبر بده روز وفات کرد.

سال ۷۴۳

حرب ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت با خواجه وجیه الدین  
مسعود سردار و قتل شیخ حسن جویری بردست مردم خواجه وجیه الدین مسعود  
مذکور در ثلث عشر صفر، و فرار خواجه وجیه الدین مسعود مذکور. غایب شدن  
دیوان صاحب مرحوم امیر فخر الحق والدین محمود بن یمین المستوفی الفریومدی  
که در حرب مذکور غارت کردند - بیت :

بچنگال غارت گران اوفتاد      وزان پس کسی زو نشانی نداد  
وامیر فخر الدین محمود مذکور از سبزوآر قطعه گفته پیش ملك معزالدین  
ابوالحسین محمد کرت فرستاد.

والقطعه هذه

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من  
آنکه او میساخت دیوان، شکر یزدان، با من است . الخ

(تمام این قطعه در ص ۶۳ «مجمعل فصیحی» منقول است)

وچندانچه طلب کردند دیوان او یافت نشد و او از سفاین بزرگان و از  
آنچه هر کس را بخاطر بود و آنچه بعد ازین گفت جمع کرد. بیت: کاشعار پراکنده  
چوهفت اورنکم - ماننده پروین بنظام آرد یار.

بگفته فصیح شیخ الاسلام عبدالله قرجستانی که تصادفاً در هرات بود با سردار  
ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت در جنگ با «خواجه وجیه الدین مسعود  
سردار و شیخ حسن جویری» شرکت جست و «در آن حرب شهادت یافت».

سال ۷۴۵

قتل امیر وجیه الدین مسعود سردار بردست مردم رستم، اردر ربیع الآخر برستمدار.  
جلوس محمد تیمور که امیر مسعود بوقت عزیمت رستم، دارا و در سبزوار قایم مقام خود گذاشته بود.

سال ۷۴۸

قتل محمد تیمور حاکم سردار که بعد از خواجیه وجیه الدین مسعود سردار حاکم شد و او از بنده زادگان پسران امیر وجیه الدین مسعود بود و او را امیر مسعود بر جای خود گذاشته و دو سال و هشت ماه در میان سردار پادشاهی کرد و باخر بردست علی شمس الدین و جمعی از سردار بقتل آمد - در غره جمادی الآخر.

جلوس امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سردار و بعد از ده روز عزل او بواسطه آنکه او خردسال بود و شایسته این کار نبود.  
نصب کلوا سفندیار بحکومت سردار که یکی از ثواب امیر مسعود بود.

سال ۷۴۹ هـ

قتل کلوا سفندیار حاکم سردار در سبزوار بردست بهلوان علی حیطا بادی و درویش فخر الدین مشهدی.  
نصب امیر شمس الدین بن امیر فضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سردار در ثامن رجب الاصح.

سال ۷۵۰ هـ

عزل امیر شمس الدین بن خواجه فضل الله باشتینی برادر امیر مسعود سردار از حکومت.  
نصب خواجه علی شمس الدین بحکومت سردار در اول محرم با اتفاق تمام سردار به سبزوار.

سال ۷۵۵ هـ

قتل خواجه علی شمس الدین سردار در سبزوار بردست حیدر قصاب . و آن چنان بود که بر حیدر قصاب از باقی تمغا حواله و تحمیلی کرده بودند و وجهی

چند داده و او را چیزی نمانده در این اثنا پیش علی شمس الدین آمد و گفت که آنچه داشتم دادم و حالا چیزی ندارم. گفت زن خود را در خرابات نشان و وجه من بده. او پیش خواجه یحیی کرایبی آمد و گفت با تو سخنی دارم. گفت بگوی. گفت که مرا خواجه علی شمس الدین سخنی گفته که جز آنکه او را قتل کنند چاره نیست، اکنون اگر تو حاضر باشی و من سخن خود عرض کنم همان جواب خواهد گفت، من او را خواهم زد، اگر زخم من کاری باشد مگذار که قصد من کنند و اگر خنجر من کار نکند تو گردن من بزن و برای من مقرر کرده، سخن خود باز با علی شمس الدین گفت. علی شمس الدین باز همان سخن مکرر کرد. او گریبان علی شمس الدین گرفت و خنجری بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد. سر برداران قصد حیدر قصاب کردند. خواجه یحیی کرایبی دست بشمشیر کرده منع ایشان کرد و خود حاکم شد

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت ز سال      بیش از دو نمانده بود ماه شوال  
خورشید بقا علی شمس الدین را      از خنجر حیدر آمد عمرش بزوال

جلوس خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرایبی بحکومت سر بردار به سبزوار.  
در این ولا گویند که حیدر قصاب بامیر فخر الدین محمود یمین المستوفی رسید و گفت که در این واقعه هیچ گفته‌ای گفت بلی و این بیت انوری بر او خواند:

بیت

ای در زبرد حیدر کرار روزگار      وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

سال ۷۵۶ هـ

قتل طفا تیمور خان بردست یحیی کرایبی و حافظ شغانی بتهر زینسی که حافظ شغانی بر او زد و او را بقتل آوردند. و قتل عام که در اردوی او واقع شد و سر برداران که این کار کردند بتمام سیصد کس بودند و خلقی بی قیاس بقتل آمدند و استر آباد و شاسفان و بسطام و دامغان و سمنان و خوار و طابران بتصرف ایشان درآمد و در قلاع کوتوال خود نشانده مراجعت کردند.

سال ۷۵۹ هـ

قتل خواجه یحیی بن خواجه احمد الکرایبی بردست امین الدین نخجبر که چون خنجر بر او زد خواجه یحیی گریبان او گرفته خنجر بر شکم او زد و او را بقتل رسانید و برخاست که بحرم در رود، علاء الدین برادر زن او شمشیری

برپهلوی خواجه زنگی برادر او زد و او را نیز بقتل رسانید و حیدر قصاب در سراسب کله بود در پید و برگمد، چون این خبر شنید آمد و بسا قاتلان خواجه یحیی محاربه کرد و ایشان را منہزم کرد، ایشان پناه بقلمه بردند قلمه را با ایشان بنفط بسوخت.

جلوس خواجه ظہیر کرای برادر خواجه یحیی بجای او.

سال ۷۶۰ هـ

عزل خواجه ظہیر کرای که بعد از یازده ماه که بر سردار حکومت کرد و روزگار ضایع گذرانید و ازو هیچ کاری نیامد روزی شطرنج میباخت، حیدر قصاب بدانجا رسید، گفت حکومت کار مردانست ترا تدبیر مملکت میباید کرد تو بپهلوی و لعب مشغول میباشی، این کار کار تو نیست، بر خیز و در این دکان شو، او بر خاست و در دکان رفت.

جلوس پهلوان حیدر قصاب بحکومت سردار.

سال ۷۶۰ هـ

قتل حیدر قصاب بردست قتلوبقا نام غلام پهلوان حسن دامغانی با سفر این و آمدن پهلوان حسن دامغانی به سبزوار.

جلوس امیر لطف الله پسر خواجه وجیه الدین مسعود سردار بحکومت که پهلوان حسن دامغانی او را نشانده اختیار خود داشت، چه او را پهلوان حسن مذکور بزرگ کرده بود. گرفتن قلمه سبزوار که پهلوان علی مسعود از قبل حیدر قصاب در قلمه سبزوار بود و او بصلح بیرون آمده او را غلامان امیر حسین- امین الدین بقتل آوردند. گرفتن امیرزاده لطف الله بواسطه نزاعی که بر سر دو کشتی گیر میان پهلوان حسن دامغانی و امیرزاده لطف الله واقع شد و امیرزاده لطف الله را گرفته بقلمه دستجردان فرستاد و او آنجا بقتل آمد و پهلوان حسن دامغانی بحکومت و فرماندهی بنشست. گرفتن خواجه علی مؤید دامغان را و او از خواجه زادگان سبزوار بود و چون دامغان بگرفت امیر نصر الله که حاکم دامغان بود گرفتند و حبس کردند و چون شب درآمد خواجه علی مؤید او را طلب داشته فرمود که ترا بجان امان دادم باید که در این دیار نباشی و او را پنج خروار ابریشم داد و او به عراق رفت ...

رفتن پهلوان حسن دامغانی به نازندران بحرب امیر ولسی و چون حرب واقع شد شکست بر پهلوان حسن دامغانی افتاد و او هزیمت نموده مراجعت کرد.

سال ۷۶۳ هـ

گرفتن درویش عزیز و خواجه علی مؤید سبزوآردا و در این ولایت پهلوان حسن دامغانی بمحاصره قلعه شغان مشغول بود. درویش عزیز و خواجه علی مؤید بسرداران لشکر پیغام فرستادند که ما در سبزوآردا متمکنیم و اهل و عیال و فرزندان شما بدست ما اند، باید که پهلوان حسن دامغانی را بقتل آورده سر او را بیاورند. ایشان نیز بموجب فرموده او را بقتل آوردند و سر او پیش درویش عزیز و خواجه نجم الدین علی مؤید فرستادند.

سال ۷۶۴ هـ

قتل درویش عزیز جویری (فی ثامن عشر ربیع الاول) که بحرب ملک ممزالدین ابوالحسین محمد کورت بهرات میرفت لشکر ازوباز گشتند و خواجه علی مؤید او را درسبزوآردا نگذاشت. درویش عزیز جویری روی به عراق آورد، خواجه نجم الدین علی مؤید سیاه شیر و علی ترکمان را با دوهزار سوار بر عقب او فرستادند و او را بقتل آوردند و درویش عزیز ده ماه حکومت کرد.

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید باستقلال بحکومت سربدار و او دعوی تشیع میکرد و هر شام و صبح اسب صاحب الزمان میکشید و رعایت سادات و علویان بسیار مینمود و از سربدار هیچ کس زیادت از او حکومت نکرد.

سال ۷۶۹ هـ

وفات امیر فخر الدین محمود بن امیر یمین المستوفی الشاعر در ثامن

جمادی الاخر السنة المذكورة . بیت

بود از تاریخ هجرت هفتصد و هشت و نه روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین گفت رضوان حور را بر خیز و استقبال کن  
خیمه بر صحرای جنت میزند این یمین

وله فی حالة النزاع

منگر که دل این یمین پر خون شد      بنگر که ازین جهان فانی چون شد  
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست      با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

سال ۷۷۲ هـ

قتل درویش امیر کمال الدین و درویش محمد هندو که ایشان بوقت قتل

درویش عزیز جوری پیش ملک غیاث‌الدین پیر علی کرت آمدند، خواجه علی مؤید قصد ایشان داشت و ملک غیاث‌الدین ایشان را در قلعه فرهاد جرد کوتوال کرده بود. خواجه علی مؤید قلعه فرهاد جرد را گرفته ایشان را بسبزوار پیش خواجه سدید فرستاد و فرمود که ایشان را بکش. خواجه سدید هردو را بقتل رسانید.

سال ۷۸۱ هـ

گرفتن امیر ولی سبزوار را و دادن بخواجه نجم‌الدین علی مؤید که پیشتر والی سبزوار بود و او را بیرون کرده بودند و او التجا بامیر ولی برده بود و امیر ولی آمد و سبزوار را جهت او مستخلص کرد و بدو داد.

سال ۷۸۳ هـ

آمدن ... خواجه نجم‌الدین علی مؤید از سبزوار پیش امیر صاحب قران تیمور و تربیت و عنایت فرمودن امیر صاحب قران با ایشان.

سال ۷۸۸ هـ

وفات خواجه نجم‌الدین علی مؤید سبزواری حاکم سربدار. بردال محمد چو نهی يك نقطه تاریخ وفات نجم‌الدین خواجه علیست مدت حکومت او بیست و هفت سال بود. سه سال در دامغان و بیست و چهار سال در سبزوار.

مقرر فرمودن امیر صاحب قران خواجه عماد‌الدین مسعود خواهرزاده خواجه نجم‌الدین علی را بحکومت سبزوار.

سال ۸۰۷ هـ

آمدن امیر سید خواجه بمنینان و قلعه منینان را مسخر کرده متوجه سبزوار گشت و در سبزوار هر روز حربه بود. در این اثنا خبر رسید که پیر پادشاه وارد خراسان گشته و به جوین رسیده امیر سید خواجه متوجه پیر پادشاه شد و سلطان علی از سبزوار بیرون آمده با پیر پادشاه ملحق شد .... فتح سبزوار بر دست امیر سید خواجه و امیر مضراب بهادر.

سال ۸۰۸ هـ

قتل سلطان علی خواجه مسعود سربدار که در سبزوار یاغی شده بود و امیر مضراب و امیر جاکو و امیر سید خواجه شیخ علی بهادر و امیر جهان ملک ملکت و جمعی امرا و لشکریان بحکم حضرت اعلی خاقانی بمحاصره سبزوار قیام نمودند چند بار با

او حرب کرده سبزوآرا را از او انتزاع نموده . او پناه با میرزاده امیرانشاه گورکان که از عراق متوجه خراسان شده بود برد و امیرزاده امیرانشاه او را بامراء مذکور سپرده بدرگاه فرستادند و درهرات درروزچهارشنبه دوم صفر بقتل رسید .

رسیدن خبرپیش-حضرت اعلی خاقانی خلدالله سلطانه که امیرزاده امیر-انشاه گورکان بکله پوش رسیده است وبطرف خراسان میآید . امیرحسن صوفی ترخان و امیرجلالالدین فیروزشاه و امیرجهان ملک ملک نامزد شدند که بامیر سید خواجه ملحق شوند ، اگر امیرزاده امیرانشاه بدینجانب میآید او را بیاورند و اگر مراجعت مینماید او را مدد فرستند و سلطان علی سربدار (که پیشتر ذکر قتل اورفت) بستانده و بدرگاه فرستند و ایشان آمدند و با امیرزاده امیرانشاه ملاقات کردند و سلطان علی را ستانده بهرات فرستادند و بعضی از سربداران را بقتل آوردند .

در این اثنا امیرزاده ابابکر از حبس برادر گریخته از سلطانیه با پدر ملحق شد و معلوم کرد که پدر او سلطان علی را به امر اسپرده ازین معنی بنایت متالم شد و با پدر گفت که در خراسان هیچکس بعد از این بر ما اعتماد نخواهد کرد . مراجعت نموده متوجه آذربایجان شدند .

